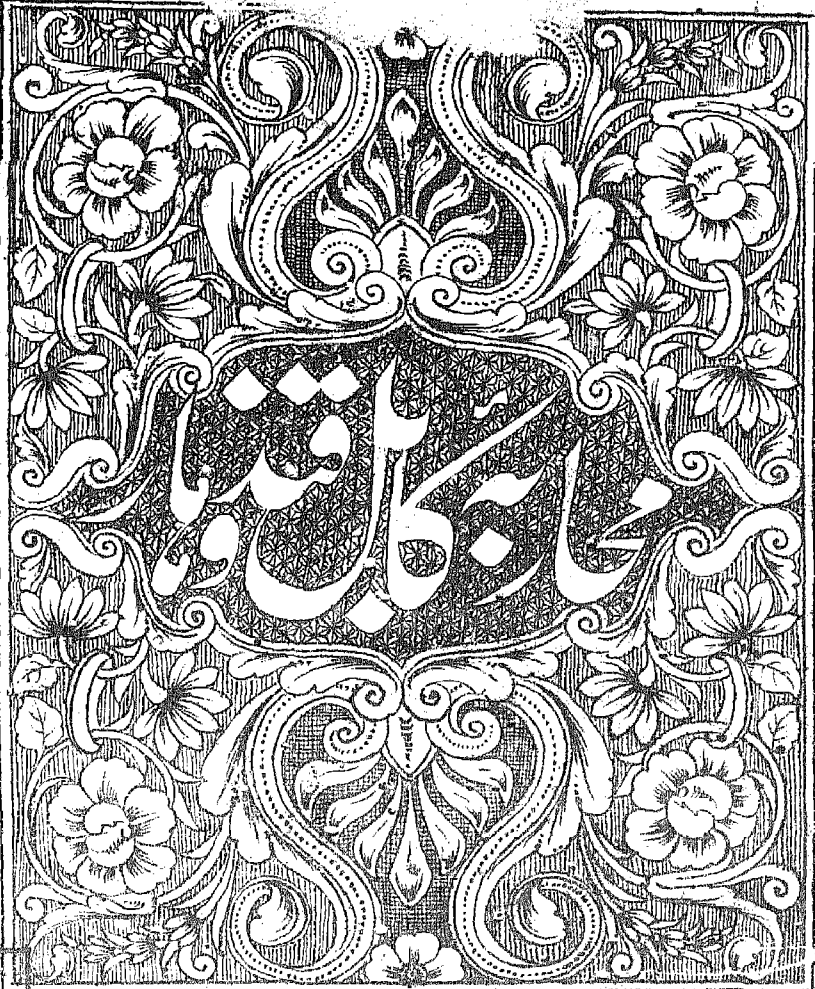




وَمَنْ يَتُكِبْ عَلَى اللَّهِ فَسَوْفَ يُجْزَىٰ



مطبعة محمد علي مصطفى  
١٩٢٤  
مطبعة محمد علي مصطفى

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

ورفته و زین پای شوق تابکاشانه فیض نشانه زنده ساز قصص عاشقی و حال مفصل نمای معضلات ابرحال بلاغت  
 نشان فصاحت عنوان عالی بیان و الامکان و بینی بدلی نشانی بیدیل عبارت آرای عظیم النظیر عطار در تحریر  
 وحید زمان فرید دوران منبع قفصانات عظیمه مجمع تفقدات فحیمه جناب فادات آب منشی عبدالرحیم در اندک  
 افضله الفضله العظیم رسانیده از ان معدن جوهر گوهر مقصود کیف سید شاد مدعا پیرانه حصول پوشیدنی سیاق کلام صفت  
 انضمام که اگر ترجمه کدام کتاب را دوست ملاست زبان گویند خود در گفتگو است و اگر تحریری در زبان فارسیست از صفای  
 عبارت آب سان نهال مسکه مدعا نیست فقره فقره آئینه و توضیح مطالب نقطه نقطه مرکز دایره تلوح آثار المصنف توصیف نشان  
 مثل تحریر حفاش مستغنی عن التحریر است و سواد عبارتش اهل این فن را سرنگوی تقریر اقم انیم مرک طبع آن نسخه مطبوعه از جناب  
 برادر صاحب قبله فیاض دوران محمد مصطفی خان ابقاه الله الفضل و التثان گردیدیم و من بعد طایب انش از این نعمت  
 غیره ترجمه و درم پسندیدیم قادر تعالی علی سرح الحال طوره مطبع این کتاب متعجب جواب احکامه میل پوشانده نظر لایان مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد الاله الملک قتی الملک من تشا جلت سلطنته و نعت علم فراز سیدان قاب قوسین اوقی نعمتی بجهت برای عیادت پیران اقطاب  
 ازنده و هو خوشی و مستو نماند کاین اقامتیم معرفت به منشی عبدالرحیم از قدیم بطالع کتب تواریخ شفقی تمام تجویرین قسم شوق  
 مالا کلام اشت چنانچه در زمانه نشانی بعضی تواریخ عربی را مثل تاریخ خلفای جلال الدین سیوطی و تاریخ مختصر طاهر بن  
 ابن خلکان و زبان فارسی کتاب سیاحت انگریزی و جغرافی که در بیان آبادی ریح سکون است و علاوه آن قصص حکایات  
 و الف لیلا و تمام تواریخ نگار و دیگر رسائل فرنگ علاوه بر آن و در زمانه انگریزی و فارسی و اردو و ترجمه ساخت و گذشته  
 اوقات بر چنین توالیف مصروف نمود و عرض از اشغال این امور صرف نفع و حشت تمام می بود و هم انیکه شاید اولاد و اجاد  
 از این کتب و رسائل قتی بر دشته به عیادت و خراب عالم بخار یک حالات جدید و برادر و اول فرنگ مطبع و آگاه گردیدند  
 خواست که حال هم کابل قندمار و معرکه کابل که در زمانه واقع شده بود از زبان ثقات باسماح و ارجح بطور مختصر و نگار  
 چنانچه بعضی حالات در جهان ایام که هر دو هم واقع شده بود و بعضی تحریر را در دگر بسبب عدم شوق و اعتماد بر طایات  
 در این ملک اتفاق تبیین و صاف کردن این مسودات و نیامده تا انیکه در میان بگذارد و بعد شصت و سه جوی مطالب  
 بگذارد و قصد چهل و هفت سیاهی تاریخ آن هر دو کار که منشی قاسم خان آنرا در زبان چندی از این طرز شادمانه و خوشی  
 منظم و بخیاں نگار و در آن اکثر حال شجاعت و سادگی که در خان خلعت الرشید میروست و خان با که نامه و مسموم ساخته و بجز و اید  
 و چون تاریخ مذکور زیاده درین هم شریک بود و بی گمان است و قیاس این هم و با بری طرفین الباقی نسخه به جایان و قیاس  
 اعتماد و که در سواد و ابرای تبیین آن کی روشنی نموده و مقالات مختلفه بعضی اشعار آن نیز گویا درین و درین  
 ثبت نمودم امی که متوقف مذکور درین زبان که کسا و بازار نظم و شعر است و او خنوری داده و گوشت



[illegible]

در بند سخت داشت چون چند سال در قید ماند ملازمانش برای آسایش و سبیل اختیاری گندیده تا بخوابگاه او بردند  
 و زنجیر را از پایش بریده برآوردند و از زندان بیرون آوردند و در آن هنگام شجاع الملک فی سروسامان مضطرب و پشیمان  
 گردید از راه کوه و دشت خود را افتان و خیزان در مقام تو دیوانه عمل سکرانگر نیری رسانید افسران فرج آنجا  
 بر حال زارش ترحم نموده در مکان عالی شان با اغراض و کارها فرود گشایند و تمامی بنباب راحت و آسایش  
 از سواری سلاح و لباس کلاه و غیره ضرورت حسب خواه او میسر کردند و گفتند ای شهید یار در شهر و دیار شرقی که در  
 عمل سکرانگری خواسته باشی باطمینان تمام و آسایش آرام تشریف از زانی دار و برای تفریح سیر و تفریح  
 و زینار از اعدای خود و ترس که دست شان بر تو درین مملکت نخواهد رسید الغرض شاه شجاع الملک تا چند سال در کنپ  
 تو دیوانه با کمال آرام و تنهایی خوف و خطر از وزیر و ترس و دشمن جانی او بودند بگذرانید تا این که افسران فرج  
 آنجا بنواب گورنر جنرل فغان فرمای هند نوشتند که شجاع الملک پادشاه کابل بسبب بغاوت و کسر شری و وزیر الملک  
 سوروشی خود بی دخل گردیده بنا بر خوف جان از کابل پناهیلاهور بردارند و بنجامین جان آتش بر کاسه دیده با حال تباه پناه  
 بسکرانگری آورده است و در کابل قتل و زری را که ملقب میزند مست محمد خان است و فرمانروائی میکند و اقارب  
 و عشائرش بر کل علاقجات ملک خراسان تسلط و شاد کام هستند و بی صورت پادشاه کابل میدارند دستگیری تو  
 چنان دار و در کابل خود فرقه بدست و فرمان و اگر دو نواب گورنر جنرل مدوح بدیافت حال زار شاه کابل بسیار  
 متأسف شدند و با افسران سپاه و کارپردازان آن فواح نوشتند که شما بسیار خوب کردید که شاه کابل را  
 در محب خود پناه دادید اکنون از طرف ما تشییع او کرده در قشیم هم تکریمش بر حسب رتبه شان بگویم و تشییع  
 پیش از پیش در خطه داری و بهر ساندین هر گونه اسباب پیش و عشرت متوجیه و مصروف باشد  
 زیرا که شاه کابل همان است و هر گونه پاسداری در پیش مروت و طریق قوت بر زمین واجب لازم است و ما نیز  
 اشتیاق ملاقات او داریم چون با میداد و سی و در ملک نامده است حتی الوسع و الا مکان دیرین بابتی کوشش  
 بعمل آورده و حسن عای او را بنود و رشیه و آغوش تمنای او خواهیم نشانید مگر این امر به قوف بد وقت است  
 چند روزی ملک ما را از آن خود و قصور کرده با ستر است و آرام تمام و عشرت و شیرین کار شغول باشد و شاه  
 کابل چون این شکر و فرح خود را از جانب گورنر جنرل شنید از فرط غمی و اندیشه با خود و امید کامیابی  
 روز و شب در بزم آراتی و ناز و نوش خوش گذرانیدن گرفت هرگاه او را از ضرورت چندی در کاری شد  
 همان داری که از جانب سکرانگری و خدمتش مقرر بود فی الفور هم میرسانید تا این که در سال بگذارد و مقصد  
 دسی و بیسوی مطالبین بگذارد و در حدود بنجاه و پنج بهری نواب گورنر جنرل انگلیس و از کاکه برای  
 انجام دهنی فرهنگ شاه کابل لوائی غیرت بجانب هندوستان روانه داشت چون کوثر مدوح قسب و بکجب

[illegible]

خردانی برادره بولان هرگاه فوج انگیزی از هر سو فریاد و آوازه شد و نیز فوجی که نامزد شاه بود  
 ملازم گردید شاه بعد از تئیه هرگونه اسباب و سامان این مهم بصرف لکوتی روپیا از مقام فیروز پور که این طرف  
 وریای ستیج و قریب لاهور است و در اینجا قلعه جدیدی بنا شد و انگیزی تیار شده ستم در آنجا بطرف منزل مقصود  
 نمود و زیر بار و انش و تدبیر نظر مال اندیشی برای بدست آوردن دره خیمه که قریب تر راه رسیدن کابل بدست  
 افغانان بود بصلاح شاه کرنیل وید را با جمعیت ده هزار سوار پیاده از فوج انگیزی روانه آنصوب ساخت  
 تا قبل از رسیدن افواج شاهی دره مذکور را که بسیار تنگ و دشوار گذار است وقتی روی نماید کرنیل وید بحکم  
 شاه و وزیر چون قریب خیمه رسید دریافت شد که حریف یعنی اکبر خان خلف کلمان امیر دوست محمد خان وزیر  
 قبل از ورود داده را با اختیار خود در آورده است گویند که درین راه همچو راهی تنگ است که بخبر کلام و یا  
 سوار قدرت رفتن از آن دره ندارد و گذر یک آدم نیز بشروط موافقت و دشواری افغانان خیمه تصوار است زیرا که  
 اگر یک کس زمره وزن بلکه کودکی سنگی را از بالای کوهی بر فوجی که قطار بسته میرود اندازد بسیار مردم از صدمه  
 آن شک هلاک گردند و مانند راه گاه سلاطین ضایع برای آمدن در هندوستان ازین دره قصد می کردند  
 اول خیمه یان را که مثل مور و ملخ بر کوهستان خیمه از بدست در آنرا سکن دارند ز فرادوان داده موافق میفرمودند  
 من بعد از آن دره مع فوج عبوری نمودند و در وقت که از طرف هندوستان خاص مهم بر کابل و افغانان کابل  
 با افغانان خیمه یک قوم و یک ملت اند سازش شود دره آنرا بر فوج انگیزی بند میسود و ساختن کرنیل وید  
 بمشاهده حال دره مذکور تحقیق کرد و اینجا جای حمله و تاخت است و مقام جنگ با توپ و تفنگ و خیمه یان طلوع دارند  
 و نه آب شتی سفره می آید که عبور افواج شاهی ازین طرف شود و مجبور شد این حال را بشاه و وزیر نوشت ++  
 او شان چون بیند که حریف با اهل خیمه در ساخته دره را از پیشتر بنصب و اختیار در آورده ناچار شدند نمودند  
 که در ملک سنده شده از دره بولان که بطرف دیگر است متوجه قندهار شدند و بجای تسلط بر قندهار و کابل آید  
 پس شاه بدین راه و مع لشکر اینو به طرف سنده فرستاد و در شاهی راه هر که دانه و دولت شاه سپید حکم اینجا  
 از خوف و هیت افواج انگیزی حرج بشاهی آورد و اینکه شاه مع لشکر و سپاه در ملک سنده سپید میران  
 که چند برادر و دود از دست دراز شده و بکسل حکومت اینجا رسیده و تنه و طو غا و ترااضی شد که فوج شاه سنده  
 مر و کرده و برادره بولان عبور ساخته به طرف قندهار و شهر از حال میلان سنده که بحکم  
 ملک مذکور از دست شان رفت و عمل هر کار انگیزی در زاد گویند هرگاه این شاه  
 درباره فوج شاه سنده قیام در دین و فوج انگیزی و آلات حید و اینجا تامل کردند و در نمودند  
 و در یک شایان تفریط و تفریطی کرده و در میان برای ایشان خاطر ایشان بدین صورت نمود که چون

[illegible]

و تمامی میان سنده را که در قلعه محصور شده بودند گرفتار و اسیر ساخته بدلا از آنچه پیش فرستاده بودند شخصی را که از سابق بموافقت  
 سرکار انگریزی شریک جنگ بآبرادران خود نگردید و بود بلا تعرض مطلق اخصان ساختند و یک برادرشان که گرفتار  
 نشده بود و چندی بآبرودان او باش در اطراف سنده غارتگری و زبردستی می نمود اکنون شنیده شد که  
 رجوع بسربکار انگریزی نموده عفو تقصیرات خود کنانید چنانچه برای او چیزی از مشاهد مقرر گردید اگر افسران مذکور این  
 چنین گستاخی نسبت بزرئیت آنجا نمی نمودند و با خدعه نامه را پاره کرده تصدیق کردنش نمیکردند هرگز ننگ  
 سنده از دست میران غیرت رجوع به تهمته حال روانگی شاه بطرف قندهار  
 و حالیکه شاه در سنده بود خبر آمدن خبر جنگین باسی هزار سپاه انگریزی از طرف کجرات و کرمانگ رسید چنانچه تا دو  
 هفته شاه بانتظار فوج مذکور در آنجا توقف فرمود هرگاه سپه دار مذکور مع سپاه جنگی بر یکبار و دو صد کشتی سواران  
 و رای سنده قدم بزمین نماده شریک اردوی شاهی شد شاه از رسیدن فوج مذکور تقویت حاصل نموده از آنجا  
 فوج سردار مذکور را مقدمه الجیش لشکر خود ساخت و از دریای سنده که زیر بجهکراست عبور کرده متوجه  
 کوه بولان شد در اثنای راه گذر افواج شاهی و بیابانها که تا یک شب روز دران اسلام نام و قشان آب  
 نبود و نه از قسم نباتات و حیوانات زمین خشک آن از حرارت آفتاب می تقصیر بشیر را چه مقدور که قدم  
 بران زمین که چون گرم آهن بودند شاه بمشاهده این حال بر کساره آن دشت یک دو مقام کرده لشکر  
 را حکم یکدن چاهها فرو و شکر بیان حسب الحکم بجهت چاهها پرداخته سیراب گشتند و برای یک شب باران  
 آب داورا بارین و شکر نیز پاره کرده همراه گرفتند و در شربها آن دشت بی آب را قطع کردند تا این که بعد از شستن  
 آنچنین چاه و شوا گزاری در کوهستان بولان بنظر درآمد و فوج شاه و حدود بولان رسید حاجی خان سردار قوم  
 کاکر زنی افغانان آن دیار را جمع ساخته مشورت کرد که ای یک جهان شاه که سابق برام مردم افواج عظیم و بخت کرده  
 بود با فوج اینگونه شرک بقصد قتل و یغاری آید ارا و دشمنانیت تمامی مردم افغان که از یکدیگر و جنگ  
 و مری و برهمنی و چکرگانی و داد آهری و دیگر خیل جمع شده بودند جواب دادند که تو سردارانی و اتا را حکم توام  
 اگر پادشاه بصلح و اشتی پیشانی اختیار گشت و اگر جنگی با همه سپه داران حاضریم انقضی کاکر مذکور با قشاق  
 سردار جواب خان که حاکم قلات و کوهستان آنجا بود و سپاه را فراهم ساخته برای جنگ که دن در بولان در پیشانی  
 و ششویک بیاد و راه و درو را بید ساخته فوج خود را لشکر کشید که پادشاه و سپاه در بولان رسید و در آنجا  
 نیلی مشوش و هراسان گردیدند و زیر جرات تدبیر شاه را اصلاح داد که در بیای مقام جنگ و بیچاره نیست عظام  
 دولت در این است که بلا لیت و در بخشی پیشانی جواب خان را که شده پادشاه است از کفر از ان قدیم  
 دولت است با خود بجزای تا اینده هم و شوا گزاری از کس که در دشمنی شاه جواب خان را پیغام فرستاد

[illegible]



می کردند و اصلا صاحبان مهتم را ازین سخن و خیانت اطلاع نمی شد و اگر فی الحقیقه خبری بهم می رسیدند بطریق وقت  
اغراض چشم پوشی میفرمودند تا در بهر ساندن اشیا فتوری واقع نگردد و با وجود که غلبه و گدازهای خورنی و نوشنی  
فراوان از آن سرکار در لشکر همراه بودی مهاجنان و یو یاریان و بنجارا هم می آنکه ملازم سرکار باشند مع قسم غله برای جلب  
نفع خود همراه لشکر میفرستاد و با غله سداش کرده ز کثیر هم میسایند و گویند بعد معاودت محک از قندار در راه دوه  
بولان ترک از استخوان شتران مرده نهی شده بود که مردم مترو دین ساوان آنرا نشان راه تصور کرده فی تکلف فیتند و  
غلامیکردند بکریک لشکر شاخی و مدت دو هفته راه در کوه بولان را که بسیار شیب فراز داشت با کمانج و صوبت قطع  
کرده در شتی پهن وسیع پراز اشجار و سبزه زار رسید و از سیزمین هوا را که در آن رودباری خوشگوار جاری بود ملاحظه میسای  
گردید شاه فرمود که لشکر دوسه روز دین سوزین که نزدیکگاه است بیاساید تا ماندگی و کوفت راه پست و بلند از مردم فوج را  
گرو و چنانچه یکدور و تمام سپاه و دو آب آسایش تمام قیام و در زید پادشاه در اینجا سادی کنانید که در سنانیل پیشتر عبور  
لشکر از کوی بی آب خواهد شد زین آن کوه سنگ لایخ و بالای آن تپتی مردم غار موسوم ببنی و لوتست باید که هر یک  
از مردم فوج آب چند روزه ازین رودبار بردارند و آن کوه دشت از نایابی آب تکلیفی روز بد حساب اتفاق رو نسوم  
یکبارگی آن رودبار چنان خشک گشت که یکقطره آب باقی نماند اهل لشکر از بی آبی شور و غل و دوا و ملا نمودند تا راه انسوج  
این حال و در طریقت فوریت که چه سبب پذیرد که آب رودبار و فقه خشک گردید هر چه اطراف مردم دیدند تا سبب  
خشک شدن دریاچه دریافت کنند آخر بعد تفحص بسیار دریافت شد که کاکریز کور دهن رود را بند کرده است شاه وزیر  
از یکدوراری کاکریز بسیار مضطرب و پشیمان خاطر شدند و مردم لشکر از بی آبی تشنگی چون ماهی بی آب می طسیدند  
و قسیر و نیم هزار مردم از سپاه و بهینه نگاه و بسیار دو آب لشکر از تشنگی هلاک شدند و بعضی چون حال لشکر از بند  
شدن آب بسیار بجا شد شاه صد هزار اشرفی نزد کاکریز فرستاد و چاهام داد اگر قوی طبع ز را آب را بر سپاه من بند کرده  
این زر را بگیرد آب رود رود بکشاد اگر از راه عداوت مرکب انجمنین افریج که موجب هلاکت زندگان خداست  
گشته از قهر خدا و غضب شاه می ترسی و علامه آن پاس نک من زمین زمان قلیل چراغ اتموش کرده آتش بد و در فتنم  
ستی و کفون منظور است که از اجدادی حسن خدمت و عطای ملک دولت سیر فرمان بکنم کاکریز بعد از این عرض کرده  
فرستاد من بنده و غلام شاه ام افغانان کوی که از تشنگی می مردند و کتب انجمنین امیر شدند بحال من بعد از تقسیم  
این اضماع و عطای شاخی خود شدل می سازم و مردم بخوف و جودت سلطانی ترساییده بر سر راه می آرم پس کاکریز  
مردم کوی حکم کرد که همین وقت سوزین رودبار را بکشایند و چنانچه کوه و کفاده و فتن آب باز رود و شوا بچوی  
مرد و سیر مردم لشکر که از تشنگی بجان آمده بودند کسیر و پند و از سرفروخته و شاه آب و ناز و سیراب  
گردیدند و آب در حق شان نهد و آتشیاب بود و حکم شاخی اهل لشکر آب را در شکما و در این و بسیار بهشت

و از پشت بی دولت و گویستان بی آب و شوار گذار گذشتند متوجه قندار گشتند شاه بعد گذشتن از آن شهرت  
خونخوار مع لشکر و سپاه افسری را برای حضار کار فرستاده پیام کرد که مباد دولت با تو عهد میکنیم اینچرا ز بند کردن  
آب رود لشکر را رنجی و تنگی رسانیده بودی مضاف کردیم اکنون از طرف تو صاف هستیم و در خاطر از جانب تو  
گذشتی نیست بدی که گاه داشت تاب تا تیر تر افروخته از قریبان خاص و بسیاریم کار بشنیدن این پیام از طرف شاه  
که دریم و هر اسیر بود مطمئن گشته و غاشیه طاعت و فرمان برداری بردوش کشیده حاضر شدند و سر ابر قدیم شاه نهادند معتقد  
نمودند و حضور جرم خواسته عرض کرد که اکنون بایست و کفن بدگاه تو حاضر شد ما اگر خواهی بخش اینده جز فرمان بدگاه  
و جان نثاری از خودی بطور نخواهد آمد شاه از دست مبارک سرور ازین بزر داشت و فرمود که دل خوش را جرم ترا  
بخشیدم و عفو کردم کار بچاشته عرض کرد که شام من خورده ام و بشارت میدهم سزاوار کندل خان که حاکم قندار  
بقوت خیل تو من اراده مقابل با فوج شاه داشت و از پشت و میدان جنگ آمده آماده حرب و پیکار شسته بودند  
بهوجب طلب و استمال شاه از سردار مذکور گسیخته قصد رودی شد نمودم و کندل خان بعد ازین طاعت مقابل  
پادشاه و خود نمیده از سر ریاست آنجا برخاسته شکسته دل مع دل خان دیگر رفتار و با بعضی خود قندار را خالی کرده  
بجانب ایران شتافت اکنون قندار شاه را مبارک باشد از اینجا قندار کسی نیست که مانع و تشدد راه گردد شاه به تمارع  
این خورده روح افزا و اوجای خلعت فاخره بپوشان و شب در روش یک نایب پیش و طرب و جوانی نصرت  
فرمودن شاه با شایا بطرف قندار ازین خوف و اضطراب روز دیگر شاه در ساعت  
افروجه با مع گمان و در پرده و فوج قاهره و افسران معین و گنیم بطرف قندار توجیه فرمود و از انشای راه قندار  
عرضه و خوشیاری افسری را با چند هزار سوار پیشتر روانه نمود و پیشتر پیش لشکر شاهای رفته راه را از چپ دست  
تراها سوار و فایز فوج متوجه پیش اند برقی و با پیشتر رفته چون تقصص حال انداخته از مردم اطراف قندار تحقیق  
شدند که حاکم سابق قندار با فوجش و تبار از خوف و طمأنین فوج جزای شایا تاب مقاومت و خود نمیده از پیشتر  
بطرف ایران گریخته رفته است اکنون در کرمان و غیره عمل می نماید شاه ایران رفته پناه گرفت انقض شاه قریب به  
تصدای سیه و اهل سوز که فرود طمأنین فرمان از راه بار و شایع عام داخل شهر شدند و قندار و نهفته لشکر  
که به سبب بی کردن پیکار و خفت و اسای و دوا گناه قسب بر داشته بود و پادشاه و خیمه و خیمه گاه بود  
که بعضی چون بایان و کمریان برای تشهیر شاه و پیشتر در وقت شاه بود و یکدیگر که به روز تا پنج جلوس  
آمدند و پیشتر در قفسین نهاده بانی با حکم و ده که ده کالان شهر را از یکدین می و توطکار می و بایان که توان  
بر کوه چو بزدن را پاک صاف کنند و فوجهای پادشاهی را که روانه درون قلعه است و صفا نموده از فروش و فروش  
و قتل و اسباب بایان قتل خوانده و سر و سرین کنند و قفس و کلاه مباد دولت اینچرا گنجان بهانه شتافتند



بالا حصار را که نام قلعه کابل و بالای کوی واقع است از سباب سالن جنگ مستحکم نمود و با عتقاد فوج بهر طری خوش  
 استعداد و آماده جنگ در کابل نشست سالن مقام جنگ غزنی که فیما بین شاه و حید خان  
 واقع شد و دیگر حالات قدرت را بر گاه شاه از آن خبر قندار که بی حرب و قتال بدست آمده بود و فراغت  
 دست داد و شتر اوده صفدر را با فوجی سپه سالاری جنرال نات در انجا گذاشته مع کلاش و ذریه یطوف غزنی و کابل تو فیر نمود  
 و نوای غریت بر افراشت و حال جدال حیدر خان با فوج کثیر شاه را و او را اسیر کرده بر دین بطن مبنی مع دیگر پناه  
 روی و متعاقب نوشته خواهد شد اکنون بنزدی از حال متع شدن افغانان قوم فارسی دانان قندار و اطراف  
 آن بدولت انگلیز آن قلمی سیکر دو گویند و قندار و اطراف آن و قوم اکثر بیابان شدگی افغان دوم فارسی دان  
 فرقه افغان همه مذہب اهل سنت و جماعت می دارند و جابل فی علم و از نوشت و خواند و حساب کتاب عاری مگر از  
 مسائل ضروری شرعی و اوقاف و قدر دان اهل علم سخاوت پیشه شجاعت اندیشه بعضی که صاحب جاگیر و املاک  
 هستند بجز خوردن گوشت و نبه و خیره و نا و نوش نوشته اندن شعلی دیگر دارند و قوم فارسی دان اکثر تماره اند که مذہب  
 اثنا عشری در جبل و حساب کتاب دارند و بخوف افغانان و حکومت ایشان اصلا و مذہب معتصبت متن چنانچه در مشرق  
 محرم و دوم در دوازدهای خانه می بندند و ماتم و تعزیر واری با خفا می کنند و از آن مساعدت روکار خود را از رجا یا  
 فرمان بردار ایشان تصور کرده و نشینان زجر و ملامت و غیره که از مقتضای این افغانانست عیبت عاری شمرند اکثر این  
 قوم در سبک کار خانیان نگه گرفته و در حساب جمع و خرج آمدنی و بیات نگه دارند و ایشان را اینو میسند و شل متصدیان هندوستان  
 در سبک کارهای خود بسیار خورده و می کنند و چون افغانان با این فمیدین حساب برگزیده دارند و اندک اندک فارسی دان  
 و کورشان میگویند و نه از آن قبول و منظور میکنند و بدین سبب سواران آن ملک اگر چه بطاهر و پاکان شان شوکت  
 و پادشاهی داشته و پشت و کاک و تکیه و قلیایی باشند و مردم بدست رانان میسند و کرده خانه بچوب یا چهای قلیلی چشک  
 هیچ ندارند فارسی دانان و کورشان بدولت آقای خود و مردم که حال در خانه شخصی از قسم روز و زیاده بسیار دارند و پیشتر  
 از تمام این تجارت میکنند و چون ترتیب و شویاری از خدایان ایشان هستند نمای اینانیکه بسیار حسین و خوش  
 طبیعت می باشند و خانه بیکار نمی نشینند و با چهای خوب و یکا اهرهای سوزنکار و خیمه زده با یک می روزند  
 و همیشه با کزانی بر سر و شمشیر عرض زن در دین قلم و معاش انوید می دانند و در طریق زجر می رسانند و از هر  
 پیشه و حرفه کار میکنند و بملای افغانان که بخلاف و خلاف و از آن و امور معاش هیچ طبیعت نمی دانند و هر پیشه و صنعت را  
 در این خوار و خفیا کردند و شایسته کار و شکار و گزینای این قوم زراعت و قلیه رانی و بهر فووشی و غیره کار و کار  
 صنعتی و صنعتی میسند و میکنند و زنان ایشان بچرخ زنی و یا آسیا گردانی قوت حاصل سازند و بیابان و زنجی سرنی را  
 بهر کار پیشتر ترجیح داده این ترکب یا باشند و عرض بر گاه شاه و تنویرا رسید مردم کلان و با نام ایشان آنجا باشند و معتقد

[illegible]

و با کل حکام و اهل انگریزان هستند حکام این شان جاری است ندای راوید که عوفند ما برای نظم و نسق بدین مضمون میسازند  
می خلق خدا و ملک پادشاه و حکام پنی انگریز بهادرترین چنان باید که در شنیدن این آواز بهوش فاخته پرواز کرد و علاوه بر آن  
بسنجید و من افواج انگریزی نسبت فوجی که در انجا بسیار جاری است زیاده تر بدل بخشد و از روز شنیدن این خبر بسیار بیان ملطین  
انگریزی و موسیقی شب گذشته و محله های بی وفاتیا نشان فاخته بر میزدند و از هر یک نشان نهایی فاجعه می جستند گویند اکثر  
زنان مجلس طبع ریحوا آب نماشد و می خورد و بسیار می کردند بعضی افغانان فیلسوف سپاهیان انگریزی را که بطلنتان  
و محله شان می رفتند بهانه نشان دادن کسی را و تاق خود را برده باعث و عین می نگذند و بعد از قتل فوج سپاهیان را از انکه  
آنها می بر او بند داشتند و در انجا می ساختند و احدی را از افسران برین امر اطلاع نمیشد بگاه بوقت شکار کردن و شکار فوج نشان  
یکدیگر سپاهی را می یافتند کل میگردند که شاید گریخته باشند چون متوجهی میماند و بسیار سپاهی کم نشد فوجی حکم کردند که اثر  
شام که ام سپاهی اهلین خود برین فوج انگریزی از افسران انگریزی که زن نداشتند معرفت و الا ما را زمان  
جوان حسین را خفی می طلبیدند و بوقت نخست در دوازده نفری بزنان سوای انعام بدلا الهامی داوند بدین طرح اکثر  
زنان قوم افغان پوشیده بودند و انگریزان می یافتند نقل است که انگریزی بود و ما مورخرانه سرکاری در نهایت  
عیاشی کسی را بجز افسران را چه پیدا و بود بواسطه و الا از زنان حسین شهور و اقوم افغان اطلاع بدین وقت نخست عطای  
پنج افسری می نمود و هر چه را و میگردان چتر و شتر و اسب و چون تا وقت اوجی نه تیار گشته به بخانه اش میستای چنانچه روز  
بر موجب فرمانش مجبور بود و در چوڑی طلا و موافق نموده چوڑی قدیم او تیار گشته به دست سربازان که ازین از نجوم  
بهر چنان داشت فرستاد که ما در دوازده آن بی بی فوت و از او اتفاقا شنیدیم که مری نجیب شریف با نام نشان تجار پیشه بود  
و اکثر برای تجارت لیسه میرفت و با دو برکت خود داده بود و با او اختلاط میکرد و خبر شنیدند و از کما بیرون آمد چه رسید که  
بسیار چه کاری که با او افغان این چنین نشان برین است گفت که افغانان بسیار چه با او برای بی بی حاجت شاد و  
تا که گریختن این خوب نیست اما حکام که از انگریزین درین جزیرهای توانمند که خوش نیامی و خوش تیار  
ان نمیدانند و شنیدند تمام صاحب خیرت شد که این چه معلول است و خود گفت که الا انگریز چه شکار و این کس را بیجا  
سازد و این که او در دست است که اطلاع می کرد و از او می باید که طلبکار را در پیشش کرد و بعد از او از کسان حال  
سرازمی که از او می شنیدند بسیار ایشان گفت که در پیشش سرخ گشت و از دست کمان هر چوڑی را  
گفته اند و در نهایت در این فوج و سپاه انگریزان را برای کلام فرستاده است زن چون دانست  
که شوهرم برین از طبع گشت بر خود مرزید گفت من هیچ سپاه شایسته ای نی و دیگر فرستاده شد و نگاه و شوهر  
چوڑی را که خاص از آن زن بود و دست و دیگر بر او نهاده و سپید که این چوڑی از آن است زن مجبور از جای خود  
برخاست و پیش شوهر است و بعد از آن خواست تا که بر روی انچه و در انجا بود و بقیه فوج انگریز که در آن نشسته

بر کشید و در بستر کباب آن به انجام تمام ساخت بخوف و اتحاد حکم با قوت دست از خان مان برشته بطرفی دود را ز برف سرور  
 بهره مشاهده این حال بر جان خود ترسیده و از دیده آفتاب خوش است و ازین ماجرا اطلاع ساخت گویند آن افسر  
 حاکم بودن بخوف جان تا چند روز از مکان خود بیرون نیاید آن کمار را نیز مخفی کرد و لغرض بسیار زنان افغانه آنجا بطبع زر  
 پیش آنکه از آن زن بگریزید ایشان میفرمودند بحسب اتفاق این یک را از بسبب نادانی که افغان کشتن زنان را  
 و زمان هم همین حال باشند و افغان از این امر بسیار شاق و ناگوار بود و از آمدن افواج و لشکر شاه رد آن بسیار خنج مضطرب  
 شب روز و جمعا که بر پاوست بپای بود که عمل شاه که حقیقت عمل آنکه نیست از ملک برخیزد زیرا که از بودن فرج ایشان  
 تنگ و ناسوس مردم بر پا درفته و اجرای آئین قوانین ایشان که زن را اختیار است هر کار که خواسته باشد بکنند کسی را نمیرسد  
 که بر وجهی که زن شهر از تنویر آن واقوای خود میترسند و همان بخوف موافقه قصاصان و جود مطلع شدن بر بکاری  
 زنان خود را که شستن میتوانند و خود را معذور داشتن از آن اکنون رخصت گرفتاریم چند روز پیش از بلای کابل امری کرد  
 که سبب اخذ ناسوس کل مردم افغانستان شد و قتل کردن اکثر خانان و مردم توپ است و تفصیلش آنکه بعد از شش ماه بطرف  
 کابل شمراده صنف از طرف شاه و قندهار میان بعضی سواران و اطراف و جوانب قندهار حضور احسب الطلب بحج و اکثر بطوع و عبت  
 خود آمده اند و پیشکش میکنند و ایند و از پیشگاه شمراده با فتن خلایق فاخته و جمیع و سرفراز سیکر و دیگران که هیچیک سر در د خلافت  
 و عمل قندهار باقی نمانده بود که حضور شمراده حاضر گردیده باشند الا آخر خان نامی سوار که با وجود اصرار و جوب بسیار شمراده  
 هرگز قندهار نیامد و در قلعه بسیار قلب در میان کوهی معصیان در واقع بود مسکن گزیده بشمار داده گفته می فرستاد که اگر خط  
 عمل شاه شمراده بلا شرکت دیگری در اینجا بودی من برای تو مرسوم و دیگر چشم حاضر میگشتم و حاضر شدن من چه توقع است  
 من عبت تو را به شاه ام از سمرقان سرکشان میتم خراج احسب و تو بلا توقف و خواند پادشاهی خواهی و شمراده از  
 همچو کلام و پیام او ناخوش گشته و بی آن شد که اکثر خان بهر خود تنگی داشت نزد و بدلیلیم اه شهر قلعه و آنچنان تنگ نام بود  
 بود که گذاره فوج و اینجا اصدا تصویب شده و علاقه خویش تبار قوم طمان مذکور در شجاعت و دلیری بسیار شهر بود و دیگران  
 که خوا آن جان او شده چند کس افغانان هر قوم او را بیاوردند و در قلعه با او ساختند و افغانان بطبع زر و حب  
 جاه اند راه دیگر که کمتر کسی را بران اطلاع و آگاهی بود و فوج آنگریزی را با توپ تفنگ مخفی اجود بودند  
 و سواران افغان که ملازم سرکار آنگریزی بودند نیز همراه فوج شدند تا اینکه سواران و پیاده و آلات حرب  
 و پیاده و آلات غفلت بی خبری رفعت و اینجا رسیدند و راه را مسدود کردند و بیکدیگر از راه قلعه که مستقیم بود فوج مذکور  
 اندرون درآمد و آنرا هر طرف اکثر خان ادرشی که عروسی آن جوان اصل سید بود دیگر گرفتند و بستند  
 در آنوقت او بخارادر دست و پا الیده با پای تیرنگین بسته بود چون ناو سپید او را ازین حال خبر شد بدو  
 فرزند بی حجاب پیرده سج دیگر نشوین پیر از راه محل هر وقت است و سواران افغان را که شکر کین فوج آنگریزی بود





[illegible]

[illegible]

اینها را در اینجاست که طاعت زار و راه و سواری نیست و در صورت کسی را نه از روی راه و نه از روی پدید آمدن سپیدی چشمی  
عظمی کرد و کسانیکه برای سرانجام شادی کتختانی دختران خود از سوالات مینمودند و از اسباب خاطر خواوی یافتند  
چون خلق آنجا بسبب گرانی غله بسیار حیران بودند و هر قسم غله را از اطراف هرات بقیمت گران طلبید و در آنجا از زنان فروخت  
میگفتند سکه های فقرا را بقیمت گران میخرید و فروختند و کافران خدا را که در آن ملک راج و شایع بود و وزیر  
به سال صد و نوزده و شصت و شش در هرات راجه بود و قیمت داده اسپان از قوم ترکمان میخرید یک قلم موقوف گنایند  
در سال دویزد و این تجارت پر خسارت فائده میشد آنرا حساب کرده سالانه با او میداد و گویان چه جو و جو و داد و پیش مستشاران  
بر مردم هرات و اعات و سولک بشاه وزیر آنجا وزیر محض آنرا نگرینان بدل صاف دوست بود چنانچه از خطوطی که شاه ایران بخیر  
مکتوبات و ولایات اطراف می نوشت و نقول آن اهلکاران او بطبع زیر یکتایان ناظر میساختند معلوم می شد که او را اصلا  
محبت و اخلاص با آن نگرینان نیست چنانچه در خطوطی نگاشت که من صرف برای زکشتی آن نگرینان را در هرات جاداد و ام  
و بعد گرفتن ز خطیر و دولت کثیر او شانرا در ملک خود انداخته و از آنجا که در هرات مستشاران برانی اضمیر و آگاه  
گشت دست از قیاضی بسیار کشید و نمیدانم کم میداد و قبل از شورش کابل خدا دادند که باخواهی محضی وزیر را بگیرد سبب بعضی  
از سرداران و مخالفین هرات قصد شورش کردند که بکدام حیل قتل کرده مهمل و اسباب و را غارت کنند و بظاهر وزیر برای طلب  
دستی و اخلاص ازین معنی ناظر را آگاه کرد و گفتی اینست من شمارا در ملک خود جاداد و حفاظت جان مال شما کردم اکنون که  
بعضی از سرداران اینجا که قتل بسته در کمین می باشند و بسا اوقات بیوقت بر شما دست انداز شوند و یا چشم من  
رسانند و این صورت موجب شکایت اهلایان سرکار آن نگرینی نسبت بشاه کارمان این جانب خواهد شد لهذا  
شمارا از پیشتر اطلاع این امری گفتم ناظر دانست که وزیر و پرده بر رخسارش راست و بظاهر بیانه سرداران  
که همه زیر حکم او هستند می نماید بسا اوزی نوبت بهنگ حوت رسد و یا خونریزی ناگردد و گویند در هرات فقط  
سرانگر وزیر یکی خود مستشاران دودم آنگریزی دیگر و سومی و اکثر لوکن صاحب که بافضل و لکن و شریف میدارند  
و اکثر اطراف هرات و کجایانی یا محمدخان وزیر یا اقام بیان میخاندند و بار بفریاد و قوی و خلاق شاه کارمان  
طلبه اللسان می باشند که شاه هرات یعنی شاه کارمان آدم بسیار خوب بود و اکثر تسلی و شفای مردم میکرد و برای علاج  
و ترخیص و دارا و ملل طلبان شده و اینکه میاد و من اندیشه قابل میخاندند و از آنجا که برای نگرینان  
بود و سوی این صاحبان یک نشانی و حدودی مردم از کار و پیشه و چند سپاهی بدین برای چوکی پرو کرد که کشته و سرش  
بعد یافت حال برخلافی وزیر اندان خود و آنجا حجت بلکه بهتر نگاشته خرم رفتن از هرات نمود و بعد حصول  
اجازت رفتن از وزیر نگینان خود دانستند که اگر این همه اسباب میمید و مشوره و محاکات و تقاضای ولایت را براه خود بچشم  
افغانان با شکره و وزیر و شاه هرات کرده خواهند بردند و وقت ششم این اسباب بقیه الوقت فرو راج کرده و از آن وقت





[illegible]





مجدد و سیدین زیر دیوار قلعه که بطلان است در عقب آتش نذر پریدن لقب که دیوار قلعه شکسته خواهد شد را می سیج بر  
حمله کردن نوح پیدا خواهد کرد و دید سالار فوج پیچیدی یعنی گشته شش هزار سوار را برای پوشش کردن قلعه فرمان داد و  
سواران انگریزی قدری شب بقیانده و فتنه آتش زد و لقب پرانیدند و از راهی که باین تپه می رسیدند و دیگر یکی درون  
قلعه را به حمله کردند و حیدرخان با صد مرد و دلی که با او باقی مانده بود و در شمشیر و خنجر و میدان را در آن چنان و با هیچکس  
و خندان و کشتن و کوه سواران را با قیامت حمله جبری نیاورد و از راهی که بود و خسته و مجروح برگردید بسیاری از آن علف  
تبع پیروی کردند و در میان یورش و م که فوج شاه بر حصار عزنی نمود و با حیدرخان جنگ  
زد و دیگر باز فوج شاه انگریزی بر حصار عزنی یورش کرده بگو اندازی از توپهای کوه شکن قیامتی برپا نمود و از راهی که بقلب  
بر آورده بودند باز اندرون قلعه فتنه با حیدرخان میادیدند و درین یورش هم اهل حصار از شمشیر و تیغ و تفنگ آگهی غلام حیدرخان  
و همراهیان او درآمدند و نوعی خسته گشته گشتند که اصلا تاب قامت و حصار از آنها نماند و یکدیگر استیست بگردانیدند و شریک  
کش شدند و در میان یورش سوم که بسیار مردم از طرفین بکار آمدند و حیدرخان  
اسیر گردید و یورش سوم نامی سپاه انگریزی قلعه را دره از توپنی و تفنگ آگهی کار بر قلعه بجان تنگ کرد  
و حیدرخان با جمیع قبیل که در حصار باقی مانده بود و جنگ روانه او شجاعت و هوسری و ابوساری را با این مجروح  
و قتل گردید و در خصوص حصار همگی میان چند روز کسی باقی نماند که بفرمان طهران اهل گشته و بیست گشت آخر کار حیدرخان تنها  
چون شیر بیان با فوج حریف جنگیدن آغاز کرد و کاه در عین و کشتن شمشیر که بقتل اقا و ده بو شکسته و در نیمه شد و  
باز بار سلاح روانه و در آن هنگام فساد فوج بیاس شجاعت و بطوری قصد قتل او کرده زنده با سرش ساخته و او را  
شاه از کثیف و غارت فتح و غیره می بلند کرده و در قلعه و در آن قلعه باز و شمشیر و کلاه و دست مبارک و سلاح و ظاهر  
الک و قتل و غیره از گردیده هرگاه حیدرخان از میدان کرده و در میان فوج حصار عزنی رود و با جمعی از شیر بیان  
و کلاه و زانان یا صوفی چون هرگاه شاه کرده و در راهی فتح کند اینها را که در کس اسراف و تیر جملاتی انجام می دهند  
از طرف خود مطمئن نمود و گفت که شما بومی نام در سرکاری که سینه شمول باشد و قرضی از جانان شاه بسیار خواهد  
و بعد از انجام غرضی مستی را با بسیار دار و بار و اسباب که در آنجا گشته خود را با سپاه و تیر بیان و شیر بیان  
و شیر است که خان از کوه قیامت حیدرخان و مردم شمشیر و تیر بیان از دست و قوت و شجاعت  
موفق می بشود هم که می خواهد بود و از غرض خود اقامت و غیره می نماید و قیاس می نماید که در کس از آن که در آن  
مانی و جنگ می بود و در با حیدرخان باقی ماند و در راهی شجاعت و در آنجا گشته خود را با سپاه و تیر بیان و شیر بیان  
و در کس می یافتند و در نزد تو باقی ماند و در راهی شجاعت و در آنجا گشته خود را با سپاه و تیر بیان و شیر بیان  
و در کس می یافتند و در نزد تو باقی ماند و در راهی شجاعت و در آنجا گشته خود را با سپاه و تیر بیان و شیر بیان

شاه قلعه را با تشنه غارت بسوخت هنوز این خبر تمام نشده بود که چند کسب که میرا که حکمران خان هم داشتند پیش و بجا  
 برخاسته تا بوی نامداخته از زخمی که کابل آوردند و با گریه و بکا آمد از اسیران که بر زخمی که خان اسیر کلمات که راه در خمیرا که برین و  
 وفوج او از مجبور کردن بخت بود کسی بیدار و بیدار او را بفرست بر قاتل خواند که تناسبتش تمام بدن بنگوشت و خون از پیش جانت  
 و اصلا بوش و حواسی ندارد و فوج همراهی او بشا به اتحال متفرق شده و فرار گشت اکنون ما مردم او را که در اینجا بنا بود برای تجارت  
 و علاج بجهت تو آوردیم و در دیر او سباز امیر با تعلق این اخبار و افکار سپید شد خود که بهر قوت باز و دولت و کربن یکین است بپوش  
 آهی بر کشید و گریه آنرا بدین از دست مضطر بر زید از جای خود برخاسته گریان ناکه کنان بر سپید از معانی جان ازش قریب  
 بود که روش بر داند که گران جبار کفری بجهت بوش آمد به بود و بکلمه داده بعد از ای تسلیم و کونش از اشارت که بایض که که وقت که در آن  
 نیست ای مقام تدبیر خبر گیر نیست زود تدبیری بنا بر دفع زهر بفر از خداوند کریم امیرا که که صحت یابم بشینیدن این غلام تمام حال گشته بود  
 اعلیایر طلبید داشته است علاج نمود و باری بفضل جناب ری محمد که خان اشغای کامل حاصل شد و امیرا که که صحت فرزند خود بسیار ز  
 نگدایان و ساکنین و در دیشان گوشه نشین بخشید و انعام بشاگر و پیشه داد و شب کار و اشراف شهر اطعام هم قسم نمودند بعد از فراغ  
 از سامان ضیافت و جشن و شغل صحت از حال سیر شدن حیدر خان و فتن حصار غزنی از دست و غلبه فوج حریف حرف بچون  
 محمد که خان نظام ساخته اشک از دیده جاری نمود و گفت که اکنون بطف زندگانی غلام محمد که خان بعد دعا و شوا محصور و بر  
 گزانش کرد که امیر برای غلام حیدر خان غم خوردن سپاه فراوان فراهم کرده با حریف خواهم جنگید و شاه اخوض برادر خود امیر  
 کرده و روی تو خواهم آورد و آن برادر را که خواهد بود از قید خلاص خواهم ساخت مگر اکنون صلاح وقت آنست که از شهر  
 بیرون رفته با فوج شاه باید جنگید امیر تبلی سپری الحاکم ملکن غلام گشت و صبح آن حکم کرد که نیمه و چراگاه با بیرون کابل گشت و به  
 خود و خیمه که بطن غزنی بود و فتنه جمع تو را و خوانین نامدار و قزلباشان با اقتدار را و یکجا جمع کرد و تمامی حالی از عدم تنه ای الوش  
 اتفاقان و دیگر افسران و سرداران غزنی بسبب از غشی که با برین داشتند گشته شدن سپاه که همراهی حیدر خان بود و بیشتر  
 خود او و تاج فتن تمامی اموال اسباب قلعه و شهر و قومه شاه با افواج و لشکریان و بطن کابل و خیمه تفصیل طایفه ساخته تراج  
 شان نمود که اکنون اراکه کاچیت همه سرداران با اتفاق عرض کند که سایه امیر بر آباد آباد و با عدو تو بجای جنگی که از این  
 او خواهم برادر و یا خود را نشان بفرست خواهم ساخت امیر از طرف اطمینان بود خیالی بکشت فوج مخالف و ناظر فتنه را و  
 بیان لشکر کشیدن شاه لطیف کابل و برخاسته فتن سرداران کابل از نزد  
 شاه بعد از فتح و نصرت و غزنی و اسیر کردن حیدر خان را با فتنون را که غزنی متوجه کابل شد و چون قریب حیدر افسران  
 چرخید و الوش را در پی خود طلبیده در باب اتفاق و ابلع نمودن بناریقه اله شاه سوگند گرفت و همه بطن قزلباشان که  
 عرض کردند که جان و تن در این پانچا امیر خواهم جنگید امیرا که که حکم کرد که شاه را ندانند که بپوش و با جنگی نشستم  
 و حیدر خان فرزند خود را از بند اسارت شمشیر برادر نام تمام هم هرگاه خبر حقیقت امیر و عهد کرد و این عهد و پیمان

[illegible]

ازین براده باز داشت و خیمه آدم معتبر نزد امیر فرستاده از خواب غفلت بیدار شد گفت و نه تا که از اینجا بخیز و قلابی دار  
 زود بگریز و در صورت تاخیر کشته یا اسیر خواهی گشت امیری انوار از مقام شب بشب بقتل صبح میل و کار که در اینجا هستند نشان و کار  
 امیر را از نگاه و قاف و رات اسبان و مخاکیه دیگران خاکستر کشیدان بشتاختند سیل تفرق یافت که کار طلب سبب بازی که با امیر  
 دار و ارباب وقت شب از تاخت کردن بجایه بر و بر باز داشت و او را زخمی برین اطلاع کرده از مقام بگریز اندید پس نظام کار را راجع  
 گفته انحال را بخود شاه و وزیر نوشت که کار را بمردم باسیان ساخته است و خبر دهد که از اطاعت شاه بدر رفته در باسیان ماند  
 و بناوت و در شاه بدر یافت حال ناخجاری کار طریل ابتکاید نوشت که او را اسیر کرده در قید شدید بخود را بدولت  
 روانه ساز پسین بگریز رسیدن فرمان شاه کار را بجایه نزد خود طلبیده و قید ساخت و در هر دو سو ازان گذارشته بطرف کابل  
 وزیر شاه روانه کرد چون در اینجا رسید شاه او را بسیار نظر کرد و گفت ای ناخجاری نقض عهد کردی شمشیر را بگریز فرستاد  
 جنگ من دارم ندی و دیگری خواهی که در قلعه با میان پناه گرفته باز بر کین من یخیزی و فتنه دیگر برپا سازی من بعد چون  
 خواست که قتلش نماید و باردار کند و زیر جان بخشی او کشانیده عرض کرد که شاه این را بمن حواله فرماید تا خود در منتهای  
 بفرستم در اینجا خود او را گرفته خواهد مرد چنانچه وزیر او را نظر بند کرده روانه بجانب هندوستان ساخت شاه از جرم  
 و قصوری که کار بر خلاف عهد و جان لعل آور و از طرف محراب خان والی قلات بگمان شده و اندیشه که بساوا  
 مثل کار را نیز در عین می باشد و ضاوت پیش آید و در امور داخل اندازد و باید که استیصال اقبل از طوطی خود نموده شود  
 اندا سرجان جنگین سپهسالار که از قوچ حاضر مبعوثی بر آید ملک شاه از راه دریا آمده و در شون با حاضری خود  
 فرمود که بوقت مساودت خود بطلب رفتی و قلات بلوچ رفته بهر صورت که توانی محراب خان را اسیر کن  
 و قلات و خیمه و چستان را در محل باید رت بیار **فتن سرجان جنگین و قلات و محراب خان**  
**را قتل کردن** محراب خان بکند آبا و بعد از حاکم قلات بود و هر گاه و به راه داری بوجوب حقوق و حکم که سلاطین  
 عظام بوقت عبور و مرور از زوره بولان بجز زبان ناخجاری حق انجام نمی شنیدند از شاه بگرفت و در راه را بگذاشت  
 فیما بین شاه و او عهد و پیمان شد که یکی نسبت دیگری خد و فریب نکند و من بعد از آنکه خبر و مرور و خروج  
 شاه از زوره بولان بگذاشتی تعرض نرساند و خرامت نماید و در جهان ایام انکار که هم عهد و پیمان حاصل آید  
 اکنون که از کار این چنین حرکات خلاف منصفی شاه بظهور آید شاه از طرف محراب خان مسموم  
 شود و گشته ازان عهد و پیمانی که با خان مذکور نموده بود و گذشته و پیمانی که و قتل او شده در من  
 باب با وزیر و سرجان جنگین مشورت کرد و فرمود که شکار باید خواهد بود که محراب خان بسبب بکشد  
 زوره بولان بر قوچ باجه قدر گشتاخی و قزوین بکشد و اکنون که خور از قلات آید بولان ساکن  
 با استقلال تصور که ده از قزوین و در نزد اطریق را ایامی می گریز و خون خوار از روستای مرغی دور



که چون ملاقات تو اکیم زیر که شاه بوقت نخست کردن بن فرمود و چون در وقت بری با حراب خان که یکی از سرداران  
دو تنخواه مرغان است باید که ملاقات کنی و چند روز را با شاه فدا بگوئی بطرف سواد که می آری پس بجز این امر مقصدی دیگر ندانم  
سفر بعد یافتن خلعت نامه گرفته بطرف قلات رسید حراب خان بر مضمون نامه جنگین آگاه شده با خوشی و تبار خود مشورت نمود  
که این انفسر لکریزی که خواهان ملاقات نیست خالی از کینه و فریب نمی ناید و چون بخیا لم میگردد که بحکم شاه قصه که قتاری  
من دارد در هر دو صورت خواهد من ملاقات او رخصم و خواه وی در اینجا بیدار زنده را و این شتم رای شما درین امر حیست  
سرداران و مرزبانان ملک و با اتفاق عرض کنی که آنچه سرداران دیشته میفرمایند بجاست بر عهد شاه اعتمادی نمانده مگر اگر ا  
مخصن با تمام و سوزن قید کرده جلاد وطن نمود و خانه اش تعلق ارج و بر باد ساخت گشت که بچنین تباری و بیادوی ملک جان قوتیز  
اندیشیده فوجی را برای تسخیر قلات فرستاده باشد و در صورت صلاح آنست که سردار در اینجا و دونه جنگین از نزد خود طلبد از دو  
باران و پیران و حراب خان و پیران و شمشاد گفتند من خوب میدانم می فهم که بعد از مرگ و شجاعت است که از ملاقات چنین جهان  
مشتاق ملاقات بخون نمیمی که می خنق و در حق من طعن و تشنیع خواهد ساخت که از حبس بزدلی نه خوشی همان فتنه او را پیش خود  
طلبید و در صورت ای برادران هر اقله سردار است که ملاقات با همان کنم پس و شمشاد چه کردیم کی این و امر است یعنی فتنه  
مرغ و دامناست و طلبیدن او را ندانم و سرداران عرض کردند که اگر مرضی تو نیست که با ملاقات کنی در صورتی که دانستی  
که خود او را در اینجا طلب تو نیز نیاز نیست و آنچه حراب خان را می آید از خود او پسندیده در پاسخ نامه جنگین بدین مضمون نوشت  
که آنچه شما حال سفر خود را از بنبر و دوستی با سرداران ملک کنی کامل و مهم خواهد شد از روی ملاقات و دستار در نامه خود نوشته اند اگر ا  
و اگر گشته بود که شما همان من بپسندید خواسته بودم که خود برای ملاقات شما بشنایم که بدین سبب که قریب از من و حراب خان بود که رفتی است  
و در اینجا کسی از شما آنچنان نیست که اگر بجای خود مقرر کرده از جای خود حرکت کنم ولی آنست که شما خود تکلیف کرده که بپای  
ختم را از قدم خود و پروردگار بدین خوشی سردار و جنگین از مضمون این نامه آگاه شده شاد گردید زیرا که مراد او همین  
بود که بیایه ملاقات در قلات و قلاتش کنی و چکار بر ششصل ساخته و ششگل را بسوزاند پس چندی نرسد و از جنگی همراه خود  
گرفته بطرف قلات روانه شد و قریب به قلات رسید و بجای که مناسب بدین فرود آمد حراب خان بگری یافتن خبر و دیدار از آن  
مقرر کرده سالان نیافت پخته و خام و لکریزی جنگین برسانید و پیام فرستاد که من فدای گاه برای ملاقات شما خواهم آمد جنگین  
ازین امر هر که از شما میخواست بسیار خوش گردید و بوقت شب از من فوج فرستاد و طلبید و از دل را طاهر ساخت که من  
بجای شاه می خواهم که حراب خان را اسیر قلات ملاقات را بپسندید که من را بیک دونه سردار و چند فریب تو بپایم و فغانی را که از  
قلمت کسب از آنکه زنده است و در قلات فرستادم و من نیست زنده برای کین می خنم و شمشاد و حراب خان که باقیست ملک را  
چندین سال شده بهمانه است و این نصف ماه قلمت دیده و بگاه حراب خان از قلمت برادر و قلمت که آنرا اقل شمشاد و حراب  
پیش آمده و در میان فوج خود کرده میدانم که مناسب بجای که با شمشاد و جنگین که شمشاد و حراب خان را با حراب خان









بر آفت و بغیر نصیر خان گفت که برو از طرف من نصیر خان بگو که تو طفلی و جوانی و من تو زنده هستم مرا بکش  
 و بپوشد یکی من گاهی قلعه را نخواهم گذاشت الا یک صورت که مستر بل زرین است سینه من بر آخالی کردن قلعه  
 اجازت نبوسید آفت البتہ قلعه را گذاشته بودم و بعضی کردن و اما جان من دارم تو قلع از من بدار که  
 قلعه را بهر سپاه نصیر خان چون و بد که قلعه بدون خلوت جنگ بدست نمی آید و که و بغیر و فوج و جنگ موجود و آفت تو  
 و تفنگ قلعه را بیکبار و ناگزیر با دلاوران فوج و بهادران سپاه بر چهار طرف قلعه حمله می کردند که سپاه کو و در هر  
 جانب ارامی گردانید و او و جماعت دلاور میداد و اما نصیر خان از کجایان قلعه را بفرستید و تفنگ اینده و در اورد  
 مع فوج و در حصه و از هر دو جانب همگانه بکار و زد و کشت بسیار و دیگر هم ماند و گوید از کجایان سپاه در آن طرف  
 بفرستید و تفنگ آتش در خرمن حیاء فوج حریف انداخته و قیامتی بر او پیاختند و بجانب دیگر دلیان از قوم افغانان بر  
 در وین گرفته باز هم سیف سنان و خنجر جان سنان از لاله در کاخ هسته مخالف می انداختند نصیر خان در چنین حال  
 که در قلیع فوج بود و پاره و دفره میزد که ای بهادران و کوشیدند نه چشم از جماعت پاشیدن میدان مراد آتی است و  
 جراتی توانایی صرف نگذازد که زنده از قلعه بدر و و آخر کشتن و کشتن بسیار جانی کنیزان افغانان هر قوم بر سپهر و رود  
 خیلی بهادر و شجاع بود و در حقیقت او را زنده گرفتار کردند و فوج او بمشاید گرفتاری سردار خود و مرعوب است و حاکم  
 از دست بمیدانست از سپهر نصیر خان پناه نصیر خان دشت ایامان او را قلعه قلات بدر کرد و شاید و آفت و نصرت نواخته بر  
 او یک سر و بر جاسی بیکر کشت و بعضا خلعت انعام سپاه دلاوران و خشنود ساخت با و ای دو گانه بدر گاه میگرد  
 پیر و اجتناب و در پیشش متحابان مسکنان و دیگر فرم از یکانه و بیکانه نواخت رسیدن خبر گرفتاری  
 بودی بشاه کابل سپهر پهل و پنده چون بشاه در کابل خبر رسید که نصیر خان بر حراتان بر  
 قلات و او بر و غیره بر اعوض پر و دست و دلاوری کرد و فوج کشتی کرده قیامتی بر او ساخته و سپهر و دلاوری با سپاه  
 حصار قلات بود و گرفتار کرده از حد و قله باره اطراف سنده در حال و حال و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید  
 فرمود و یک لشکر کابل بر آن خلاص کرد و دیگر از سنده بپشت آورد و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید  
 بسپاهاری شش سنی نام و طرف قلات ساخته و لشکر می دید و دست پهل سبب حکم شاه نصیر که در کبی هست و دیگر جانب  
 در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید  
 را باز در قلابی خود و در نصیر خان بر نیافت حال توجه و سپاه سرداری و سپاه از کابل سنده و بپشت بر  
 و کل خان خال خود را که چهل فوج او بود و فرمان داد و با وجود خنجر و خنجر بدین در زندان رفته بودی را بکشتن چنانچه خان  
 دستور در زندان رفته از سنگی بودی سپهر را که بی سلاح و در خنجر میزد و کل کرد و نصیر خان فوج او  
 برای متحابان لشکر کابل رفته و خانه ساخت نیز و کس نصیر خان را پیش هر دو سپهر و سپاه و سپاه و سپاه



قتل کند و تمامی ملک را در عمل خود و در دوا و خاف از نیزگی تقدیر بر استیصال نصیر خان غریب نام نزد کبریا پیش خود و نصیر  
طلب کرده عوض لودی و اورا بکشند تا گاه با بخا خود بر منی ملک بیکار گشته ازین عالم در گذشت و کجا او سر او نرم نامور کرد  
چون او مرد با صفا و منصف بود و دلش در رحم دلی تصف بود و صلح و آشتی آن هر دو و او را این سابق الذکر که با نصیر خان کرده  
آدمه بود و در ارضی گشت و از روی اختیار که او را از طرف سرکار حاصل بود و ولایت آن کشور را بر نصیر خان بجا می برد و از او  
و نامه نصیر این عهد و پیمانی که شاه در ابتدا حالی با جوهر خان پدرش نمود و بود و از سر نو نوشتنه نزدش فرستاد و مقرر  
ساخت نصیر خان بغور خواندش برای مغذرت و آگاهشکر بنده و از بخدمت سر او نرم ثباتت عند الملاقات بعد  
و شناسی موفور بر زبان آورد که باین بنده نوازی و فوره پروک تا زنده ام نمند و ام خیل تبار من هم همیشه تابع و مطیع  
حکم سرکار خواهند ماند مستر و نرم از معاینه این حسن اخلاص او را بطعای خلعت کران بها و سلاح و اسبان و شتر  
نموده بطرف فلان خدمت فرمود و خود با سپاه در سنده معاودت نمود و بد نشندی آتش فتنه و فساد را که بسبب  
بیان گیتی شاه در قلات و او هر زمین سر کشیده بود و فرستادند **عطف عنان قلم بیدان** تحریر  
**حال امیر که چگونه از سرحد کابل بطرف قندرز رفت** چون میر در بامیان دید که میر  
رفیقان و خویشان در چنین وقت من رو بیاقتند و فوج شاه هم در قناب من است نمیکند و که در بامیان امر ای کابل  
د می است کنم در دل خود اندیشید که از بخا خود را بطرفی دیگر افکنم تا نزد دست او را می بیا هم پس تنها بطرف قندرز و گاه  
هر گاه قریب آن شهر رسید حاکم قندرز بد ریافت خیال با فسران هر گونه اسباب سامان استقبال کرده با آغاز واکرام میر را  
و شهر برد و مقام نفیس بر آسکان او مقرر نمود و روز و شب خدمتش حاضر نماد و هر روز به جا موافق رفته و شان میر ترن  
به تشریف و غمخواری او میر داخست شبی از وی پرسید که با وجود کثرت خیل و تبار و سپاه هزاران افغانان قریب باشی  
غلامان بسیار چه شده که نهانی بار و یاد و از چشم غریب شد و از ملک خان مان جدا افتاد و آیه می بگویند و گفت آبرو  
چه گویم چه باین نام که درین روز که کابل حاکم حضرتین و نجم و غم و فقیض است شاه جا کار اول خبر بیت کابل قندرز میرین و چون  
به لاک سیدیه کار و میر خان نیز که باین باخ و ساخته برفت خطر با فوج بشمار از در کونکها که عبور نمود و کابل خان الی قندهار  
سبب اتفاقی که کار و حاکم قلات بود و در غرض مقام و متافاج کثیر بنده بطرف ایران زمین رفته تا که رفت قندهار از انجا  
خالی یافته با تهاشم بر داخه شوه کابل شد و در شناسی راه بر ترنین جمله که در برم چند خان بیدیت غاصه فتنه افسران  
سپاه بود با چند صد مردم که نامه و زبا استقلال فشرده و آغور زنده در فوج اگر نیزین اسیر گشت چنانچه او را در  
همان عالم میزد و دانه دانه ساختند و میر که گریه می کرد که بر دره و خیز و در راه عبور نمود و فوج شاه را بنده بودند که  
الی هم او را نصیر بر قاتل خرابید هر گاه قریب بملاک و سیدیه هم او را بجاوت شد و از فوج کابل و از حدیث  
بیانش باقی بود و بعد بر علاج مختص است و او چون در کابل آمد و در فوج حال تمام شد و شاه و بانی و تاج کونکها

[illegible]

که هرگاه شاه توران در چنین وقت از راه بنده پرور و کرم گسری برین لطف و غایت فرموده در خضم جزو طلب نموده است  
 بالاس و بعین حاضر شود و تهر و از قندز هم بدریافت اخیال بسیار شادمان شد و بامیر صلاح داد که زهی نصیب و نجات  
 که شمشاد تیرکان را با شقیق تمام طلب فرموده است بخوار و زود و بشتاب میر جواب داد که فی الحقیقت سخت من از تو  
 و خلاف یکشته و اقبال من رو آورده است باز از سر کرده بدرگاه او خواهیم شتافت چنانچه بعد بر سرانجامان سفر بخار  
 از قندز روانه کرد و دید و در انهاره شهر بلخ دوسه روز مقام نموده بر آیدین عیال خویش توقف نمود و محمد که خان کلان  
 خود را همراه گرفت و بمجیدیت پانصد سوار توبه بکانت بخار نمود و چون بعد از منازل قطع محل قریب شهر نیکو رسید  
 حسب حکم امیران بارگاه شاه استقبال نمود و امیر پیش را با غوث توفیر همراه خود برده بمشور شاه رسانید و بعد  
 ادای لوازم و نوش و تسلیم زبان بدو و کتک شاه توران بکشاد شاه توران هم از آفرین کرد و تسلی فرموده و بعد از آن  
 بود که اسباب گران بهاس فرزانه ساخته گفت که چندی در اینجا آرام و آسایش کن من بر تو را و از او آید و او یک کیش  
 نموده فوج ترکان را از پیاده و سوار و همچنین تو میکش تا من تا باز بر حکومت کابل ممکن گردانند از لطیف خاطر جمع وار و زیاده  
 ازین غم غنچه مخور من بعد بکار پردازان حکم کرد که امیر و همراهمان او را و در فلان قلعه که از شهر بقاصد نه کرده وقت فرمود  
 و هر چه بک آنها ضرر و در کار باشد هر چه و مسامحه و آداده داشته میرسانیده با ششید تا بوعی اور و کلینی رسید  
 با میر خود و رهنه بکار بکار بادیوت آمده باشند چنانچه امیر و ترکان حصار غرضش کرد و ده هفته بکار بخت و شمشاد تیرکان  
 مشهور و معروفون شمشاد تیرکان با و ترکان و ارکان دولت خود و در بارگاه او و قمر و ان  
 روزی و آنجا نامی افشار گردان توران بین زفر هم کرده فرمود که شاه شجاع بجایت فوج فرستد  
 از کابل بدر کرد و قوم و سپاه بطبع زر و حب مال دولت بجا داشت و او و تنها برای حفظ آبرو خود و از کابل  
 آواره و شست کوفته و از فوج عربیت که تقاضا او با میمان نموده بود و غنچه طراز خود را انشان خیران نموده  
 رسانید چون آنکس نیک ذات با صفات جوانمرد و با قدرت میخواست که سپاه توران این غلظت غلظت و غنچه و غنچه  
 در عارضش گفت تا مخالف خود را از کابل بدر کرده باز به سوار عاکم کابل غنچه کرد و او را و دولت بی و عا و شمشاد  
 و و غنچه خود که آنچه در حق امیر بخوبی و ارشاد شد و موجب موافقت و انانیت و انانیت و انانیت و انانیت  
 از فوج توران تان و فرمان و از حکم شاهی از طرفت که پاکیزه و برق و انانیت و انانیت و انانیت و انانیت  
 و از کابل خصوصاً که مستان آن برین خرافه و راه را از هر طرف بیکدو است که از پیاده و سوار و انانیت و انانیت  
 نائب بین حل خوابانده و زده آنطرف بیکدو است و غنچه طراز و غنچه طراز و غنچه طراز و غنچه طراز و غنچه طراز  
 بی انانیت و مصوبت که بخار رسیده که غنچه طراز و غنچه طراز و غنچه طراز و غنچه طراز و غنچه طراز و غنچه طراز  
 در شمشاد تیرکان و در شمشاد تیرکان و در شمشاد تیرکان و در شمشاد تیرکان و در شمشاد تیرکان و در شمشاد تیرکان



بس تنگ چشم چنانکه با وجود وجود و بودن لبوسیات گرم آتشال پوستیندها بنایت بر بینماید و از غم کامل بازی آیند  
 ظاهر ایشان گاهی از مزاج خود قدم برین ننهادند و همیشه تن پرور و مجبور مونی هست کمتر از زمان بوده اند ایشان پید  
 هادی و پایداری و صفت کارزار معلوم شاه از چنین کلمات امیر در دل خوش گردیده ظاهر بطریق اندر فصلی از فرمودای امیر  
 مگر عقل و شعور نداری که بچو کلمات نامناسب را بر تو مباد و ملت و سپاه یگرتی با صلایان لحاظ نمیکنی محمد اکبر خان سپهر نیز همچنان  
 زبان به پیرو ده گویی کشاده خضار دولت را بر بخانیذ آخر کار بدو سپرد و از فرط غیظ چشم بر خاسته گفتند که اکنون ما آب و نان بخارا  
 خوردن حرام است همین وقت از بخار خاسته میر و هم شاه لحاظ این همان سن هستند و خود ایشان را طلب نموده ام میر السیاقمانند  
 که اصلا بدان التفات نکرده و قلع که فروکش شده بود و رفت و بام دم همراهی خود از بخار ابرین فتنه را داشت و صبر گرفت و  
**فرستادن شاه بخار اسپهبد سعید ابرای و پس از ورن** امیر چون شاه بخارا دانست که امیر خوشتر  
 شده از بخار خاسته رفت و باز در ملک توران خواهر باز داد و همان بابو در باز و بخار طلبیدن و بخوبی کوشیدن مناسبت و در غ  
 کورت فیما بین ترکمان قاده ختن آداب نمایان او را واجب پس یکی از پهلوانان و رگاه خود را که سینه دم داشت بفرمود که نزد و ابدا  
 بر صورتیکه توانی باشی خواه زور و زور را گردانیده بسوی بخارا یا سعید یا نصیر و هر گاه گرفته تعاقب میر کرد چون قریب رسید امیر سپاه  
 یگان از بسوی خود متوجه دیده دانست که شاه سپاه خود فرستاده بخارا که از بخار طلبیده عرض سوال جواب شنیدند و جواب بدادند  
 و با مقتضای تمام کشیدند و میر و هم چنان بودند که سعید یا سپاه و سعید گفت ای امیر ایست بجا میری شاه را طلبیده ابرایون  
 عیان است بطرف بخارا که گردان امیر جواب داد چون من از شاه بگمان شرم بخارا نمودم من بخیر و خیر شد و هم ملازم عیت است  
 و تو را بخار خاسته رفت و در سعید یا سپاه یا سعید یا نصیر است که در کیش که در طرف خود کشید تا اینکه نوبت از گفت و شنید شد فی خبر میر و  
 طرفین نشست و در نزدیکی بسیار واقع شد گویند درین جنگ قریب و صد ترکمان کشته و بروج شدند و چند کشته بماند امیر بخارا  
 اندک و بسیار در این رخ شده و قیاد و یکطرف محمد اکبر خان زخمهای کاری برداشته از است پس نهاد و در وقت  
 و امیر هم از جروح شد و اسپهبد را ستاد و انگیزانند و از او را با وجود و در جوارش و در کان طرف بخارا و او را ساخته و ملک بخارا  
 از این خبر و عیان برشته و داشته و از بخار و از خضر سعید یا سپاه یا سعید یا نصیر و از میان بخاری او محمد اکبر خان  
 گرفت که درین حال مثل این اتفاق افتاد و بهاد و شجاعانید و بخت جنگ انوای و در بخارا و یا است و بسیار است که  
 فی خبر و در وقت از وقت از سعید یا سپاه یا سعید یا نصیر که در کیش که در طرف خود کشید تا اینکه نوبت از گفت و شنید شد فی خبر میر و  
 از او را بخارا و در وقت از وقت از سعید یا سپاه یا سعید یا نصیر که در کیش که در طرف خود کشید تا اینکه نوبت از گفت و شنید شد فی خبر میر و  
 شاه و در حال بخاری آن در و بخار است نشان شدند و در حال گفت که بهیچان از ستم نزاد و خند یا ثانی را از این کشتن ستم  
 نشان است است و مخالف و دشمنی و یکسان است اگر چه او نشان بخار و از کشتن و بی ادبیا نماند و بخار خود را از  
 کشتن و در وقت از وقت از سعید یا سپاه یا سعید یا نصیر که در کیش که در طرف خود کشید تا اینکه نوبت از گفت و شنید شد فی خبر میر و

[illegible]

[illegible]

آهاده قتل و جلال با اسیر گردیدند بیشتر از هر کس و ریت فوج تاج خود را از لشکر جدا کرده مقابل فوج ترکان گشتند و از راه  
 دانشمندی سرداری را نزد امیر فرستاده پیام دادند که ای امیر چرا از جهان سپید شده و قصد پیکار با شاهان میکنی که بگویند بخت  
 بدست آورده می گردی و حق تو صلاح آنست که بشاه رجوع کرده حلقه اطاعت را بکوش جان بکشی تا شهر پاره ایجان تن با آن  
 بخشیده بعطای ملک دولت سرفراز گردانند امیر این پیام را بشفقت و بسفیر گفت این شاه ظالم سیداد گریه باقتان بخارو که  
 اطاعت او کنم و بجای بگویم که فردا بمیدان نرم می آیم و بشیار باشد و باز نام انچه پیش من بر زبان نیاوردیم بهر  
 جنگ پیکار دیگر بگویم نرمی نمی بگویم و بگویم و قبل ازین که تونز و سالار خود رفته بجواب من زبان بکشی من با سپاه  
 خود بخوار بر روی رخ خواهم کرد چنانچه فردای آنروز بنهنگ کاشن منتظر رسیدن خیر و یافتن جواب از جانب امیر بود که با سپاه  
 ترکان بمقابل جریفت شتافت مگر چون که جمیعت ترک کوهی و از آنزاده جنگ بود تحمل شک توپ و تفنگ  
 نکند و رو بگریز نهادند و بسیاری از آن در میدان کارزار گشتند افتادند اسپان مخیمه و خگاه شان تاراج گردید امیر ازین شکست  
 بسیار شکسته خاطر و غمگین گشته بوقت شب در پیش داور بنا آمد و بسیار گریه و بکا نمود تا اینکه دل فسران جماعت ترکان  
 که شرفا بودند بشنیدن گریه و زاری امیر بدو آمد و تسلی میفرمودند که ای امیر غم مخور این ترکان از عوام محض بی زنگنه نام بودند  
 اگر بگریختن جای اندیشه نیست انشاء الله تعالی و جنگ دیگر با جریفت تو غالب آید و کی را از ایشان نماند خواهیم که گشتند بلکه  
 جان من است روی این جنگ نخواهم گریه و امیر بهرین عهد قسم پیش آمدند امیر از عهد و اتفاق کردن پاهای دل گویند و با فوج  
 و سامان جنگ را از سر نو ترتیب داده و در آنجا آمد و هر چند فوج کاشن توپ و تفنگ علی الاتصال سر کر سپاه ترکان را زود  
 و زخم میزدند و بقتل و ایری فوج و انصاف تمامه چندین نفر کشته و زخمی گردیدند و در آنکه دو حصه فوج کاشن مردم توپ را کشته  
 گردیدند و بگریه و زاری میفرمودند و چون خیال دویم میکردند که فسران فوج و جنگ حلقه سپاه ترک را رسیده و دوی  
 رفته پناه گرفته و امیر که از زود کشته شده بود و تعاقب میزدند و در کوهی میگرفت و از دست و پا میزدند و فوج کاشن  
 خود را در خطر ششون و در جنگ بیتمه و نافرین فرنگ برین فکر که در وصف جنگ خواه بگوید و نیز با امیر غالب آید  
 و امیر از مردان الا و شرفی آراسته بمالان جلال پیر خیال ششون که یار جنگ کشته شوم و یار کابل رسید که کینه خود را از شاه گریه  
 و جلدان خود را از قید بر آورده و در هر چه جای در و دراز بودم که ششون کسی نام نشان من آگاه نگردد چون جان را بکشت  
 نهاده و بگریه از توپ و تفنگ میترسیدند و انیک تا انیک میزدند و در فوج حقیقتیهای دانه و سوت میزدند و داورانه  
 بهر آن حال این غمگینان تنه بگریختند و از قتل و جلال فریقین که کوهها رفته پناه میگرفتند تا انیک سپاه کاشن که در حریفی بها  
 بود با اسرارش خود نشو و نشو نموده تا کی سپاه را و غار و کوه چوشت دارم و هر چه که در میدان بیاید با دین حکم پسند و در گریه  
 را ویدان آورده با امیر پیام داد که فردا با تو جنگ ما را و یا بگریه کنیم تا در حال جنگ ما معلوم کرد و امیر جواب داد  
 گفته فرستاده که فردا حال دوی و نامه دوی و صف کاشن را از لشکر خواهد شد و عرض فرمود که هر چه سپاه کاشن

[illegible]

هنگ است یاد یوزنه شیر و چار بلا آمدن سوار یی بلخ و زنده برایش شد کم تلخ دل شیر میار و زور پر یی  
 بتندی خروشد چو دریای نیل و در آید بچنگش گراژ و ما و از ان جنگش گیرش نیابد را و نیندیشد از خشم تو بچنگ  
 تن خود برتش زنده پد رنگ و در آید قلب سپیدی به اس و نندارد بجان تن خوش طاس و تن او پولا و اما تن است و  
 چه دوست او که اسیرین است سپاهش تنگ تیه و کم عدد و ندانم که خول اندیاد و دود و ندانم تن شان زخارا مگر  
 که ناید برو خشم ماکار گری و چو سالار خود جلایگز و تیغ و نازند و روان جان و در تیغ و الغرض تا دونه و تا کاشی ریث  
 بادوست بر خودیم و بشکافنی تو پ و قفنگ سوی قیامتی بر پاستیم گریه را و غالب آید بسیار سران سواران و فرج  
 مارکشت اکنون کاشن باریث و میان و کوه بانگ گری از سپاه پانگه فیه است ندانم برای چاره گری و ستعانت سپاه  
 دیگر نزد تو آمده ام زود فوجی برای کمک کاشن ریث بفرست و زنه کار خام خواهد شد چون سپه اریل خیال را از و اگر غلبه یی  
 بین میشد که اگر اندک توقنی در فرستادن فرج واقع گردد و در حریف بی مزاحمت و کابل تاخته از شاه وزیر بحکیم را بقی خود گذشت  
 پس و دی این حال بشاه و وزیر نوشت که با میان از سپاه خالی است و اگر از لشکری که مقابل امیر بود آمده از بریادی  
 لشکر و افران ما و جنگ امیر اگر کم کرد معلوم نیست که تا حال کاشن ریث و غیره و در ره کوی از دست بدو و محض ظاهر اندیاد  
 بطرف دیگر امیر از قلعت سپاه و زنده میشد بود که چگونه این جمعیت قلیل حمله بر کابل نماید مگر چون دست از جان و دل  
 برداشته و مات را بر حیات مقدم نداشته توکل بر خدا نموده بود و کلی با جمعیت و دهنر سوار بر تار متوجه کابل شد تا حایل خود را  
 از قیود نگرفته پیر و دشمنی راه گذشت از توابع کابل و در شهر بگشاید سیدی سیدی تمام که مرزبان آنجا و مرد شجاع و با حیا بود  
 از ورود امیر آگاه گشته برای استقبال شتافت و با اخلاص پیش می آمد امیر او را در قلعه برده تا چند روز ضیافت می شاهانه و بسیار  
 مع فرج او کرد و با مراد او چند روز امیر در قلعه نشد پس اسو کاشن بد ریافت حال آمدن امیر و قلعه نشد و قیام کردن او در آنجا  
 مشیر را نزد سید نکو فرستاده پیام داد که امیر از قلعه خود زده و گرفته نزد و انست تا نزد شاه و وزیر و تبه و غرت تو می یار و الا  
 شهر و قلعه ترا آتش داده با خاک برابر خواهم ساخت سید سیدی پس کاشن گفت که برو بسواری خود بگو که فردا جواب بنیام را بیاورن  
 شمشیر و خنجر و نیزه خواهم داد و نگاه روز دیگر امیر و سیدی با فوج و کمان مقابل سپاه کاشن که برای کمک یی از نزد سل آمد و بود  
 شده کبارش و با فوج مستور خود به فوج مخالف حمله نمودند و بسیار زود و خور و از زمین لعل آمد و نوبت شمشیر و کمان گشت  
 بسیار از جانب کبیری را و چند نفر هم بکشتی نهادند و دیگران و دیگران گردان و شیرین نمودن کی دیگری را کشیدند و کشتند و  
 کی را و گرد و خاک بکشتن و کی دیگری را چنان زدند که متعز از دماغش قاده بدیدن کی را و اگر گرد و غبار بلند  
 زبالا بتندی چنان می گفتند که شد استخوان خسته و ریخته و بی و پوست و خاک آهسته و گوشت و چربی را و دیگر کسی را  
 از حال کسی خبر نبود حال سپه سالار کاشن معلوم نشد که کجا گشته افتاد و همچنین ریث هم درین محله نفوذ نداشت و در پانچا  
 بر کشته نموده بودند امیرهای وقت و سایر اعیان ایشان را بدست آورد و در محله سیدی مظهر و در نگاه حاکم امیر

سیل حائل مغولی سپاه کائن و درین شصت و سه سپاه و آلات حرب بنا برکشت نهادند و جنگ امیر گردید و در این نایاب  
بدین یافت این حال که آن هر دو سردار ذوالاقتدار با سپاه خود در جنگ باشند و او نجات مردانگی داده بکار آمد و سپاه  
مناصف مخزون گشت بهوشیاری لاریس از زمیند و کش که در آنجا با سپاه خود واقعه امیر جریف بند کرد و بود و نزد  
البلید خواجه لشکر لاریس با قشون سیل شمر یکس کرد و در محاصره قلعه بندید و نخت تابش بار توپ باره و جمیع حصار را منهدم  
امیر سید شهاب دانه خال که فوج عظیم را بی قلعه سپا کرده است بمبادیان راه اندرون حصار و حالت غفلت میخیزد قیامی  
بر پاناز فخرانه کرد و باقی حال و احوال را آتش داده از قلعه آمدند و با حریف جنگ کنان شرفی فتنه بالای کوی جاگزید  
بنحکم ثلث سپاه و در طرف سپاه سو فوج و جنگ حصار شد آتش زده بسوزند گویند در آخر شب سید سید سید سید سید سید سید سید  
فرود آمد و بعضی بخونین بر فوج و جنگ سپاه طلایه مقدمه انجیش اکتست که بشکر سیل حمله کند و چون فوج او از پیشتر  
برین امر گاه بود و هر چهار طرف لشکر توپها را کشیده با قشون افکنی حصار خود ساختند از آنجا حال سید سید معلوم گشت که بازنده بفر  
برفت و یاد و مرگ گشته که دیدگاه آن امیر ز کوه پائین آمد و بالشکر سیل و سوز قاعده خود جنگیده باز با کوی رفته و با سوز و آتش  
ما کینه فتنه بخنجر جنگ کنان بشیر بر توپ و فوج و جنگ و یکی متفهم نشدی از کوی کوی میزنش سیل نیز فوج و جنگ و فوج خود و شب و روز  
طیار سیل میزد و چون امیر و در کوه قشون بفرست و تحویل آید که بکوه بسیار تکلیف میکشد و انداخته و لشکر بقاعده حصار را رسانید  
حاکم آنجا بطاهر از اسرار صراحت داده امیر را ضیافت کرد و اسباب پیشکش گذاشت و شب و روز قشون بسیار کنان حاضر نمایند  
و از راه کوه و فرب کفر امیر میگفت که درین حصار که بسیار قلاب و شکار گذار است پنج اندیشه مضربا بهی تمام با سپاه  
و لشکر ایشان اگر چنانست قتل خواهد کرد و اول من با جمیع قوم خود با او خواهم جنگید و اگر امیر بر کلام چندین شوق نمیکند  
بعد وقت چهار و پنجاه که میآید و در شبی اسباب و اموال خود را در آنجا میگذارد تا اینکه سیل اخیر رسیده که امیر در حال  
با اموال و کلام و در شبی اسباب و اموال خود را در آنجا میگذارد تا اینکه سیل اخیر رسیده که امیر در حال  
بر پاناز فخرانه کرد و باقی حال و احوال را آتش زده از قلعه آمدند و با حریف جنگ کنان شرفی فتنه بالای کوی جاگزید  
بنحکم ثلث سپاه و در طرف سپاه سو فوج و جنگ حصار شد آتش زده بسوزند گویند در آخر شب سید سید سید سید سید سید سید  
فرود آمد و بعضی بخونین بر فوج و جنگ سپاه طلایه مقدمه انجیش اکتست که بشکر سیل حمله کند و چون فوج او از پیشتر  
برین امر گاه بود و هر چهار طرف لشکر توپها را کشیده با قشون افکنی حصار خود ساختند از آنجا حال سید سید معلوم گشت که بازنده بفر  
برفت و یاد و مرگ گشته که دیدگاه آن امیر ز کوه پائین آمد و بالشکر سیل و سوز قاعده خود جنگیده باز با کوی رفته و با سوز و آتش  
ما کینه فتنه بخنجر جنگ کنان بشیر بر توپ و فوج و جنگ و یکی متفهم نشدی از کوی کوی میزنش سیل نیز فوج و جنگ و فوج خود و شب و روز  
طیار سیل میزد و چون امیر و در کوه قشون بفرست و تحویل آید که بکوه بسیار تکلیف میکشد و انداخته و لشکر بقاعده حصار را رسانید  
حاکم آنجا بطاهر از اسرار صراحت داده امیر را ضیافت کرد و اسباب پیشکش گذاشت و شب و روز قشون بسیار کنان حاضر نمایند  
و از راه کوه و فرب کفر امیر میگفت که درین حصار که بسیار قلاب و شکار گذار است پنج اندیشه مضربا بهی تمام با سپاه  
و لشکر ایشان اگر چنانست قتل خواهد کرد و اول من با جمیع قوم خود با او خواهم جنگید و اگر امیر بر کلام چندین شوق نمیکند  
بعد وقت چهار و پنجاه که میآید و در شبی اسباب و اموال خود را در آنجا میگذارد تا اینکه سیل اخیر رسیده که امیر در حال  
با اموال و کلام و در شبی اسباب و اموال خود را در آنجا میگذارد تا اینکه سیل اخیر رسیده که امیر در حال

این چنین دارو گیر و زد و کشت از طرفین بیکل مدازلاشهای متعنه حکم که آن خندق و حصار خوردن و کشیدن بر تختانات  
قلعه دشوار شد نفس شان تنگی کرد و لهذا امیر و قلعه آتش زده و با سپاه خود مستعد جنگ و یکبار حصار برآمده بستی و انگشت  
چون وقت شب بود میل و صف کشیدن این خبر بقرض کردن با میر سناستب استه با وی جنگ نیاخت امیر از اینجا بطرف قلعه  
نگرد که خیلی مستحکم و استوار بود و متوجه شد و در طرف آن چراگاه بنبر سیرا سید و چند روز در آن قلعه بیا سود و اسپان را  
در آن چراگاه بگذاشت تا قریه و توانا شوند حاکم نگردد و اگر چه بظاهر خلاص نسبت با میر و نهران سپاه و بسیار نمودن و بیافتا  
شایسته کرد و وعده های دلخوش می ساخت که امیر در اینجا خوش بنشیند و از حریف اصلا هراس نکند اگر فوج دشمن را اینجا خواهد  
من بذات خود دفع این خواهم کرد و لیکن چون باطن حصار نداشت سپه ارسیل الطبع یافتن ملک دولت مخفی خبر کرد  
که امیر و قلعه من آمده است نزد فوج را شب شب بی آنکه شوری سزند و ترک و آورده حصار را محاصره کن کلی قلعه دست  
منعت من و کرده خواهم داد امیر غافل از که و نزدیک حاکم نگردد و در اینجا شب بخواب رفته حسب اتفاق صبح شخصی از قلعه برای  
قتضای حاجت برخاست و در روشنی سپیده صبحی بی بنید که فوج سیل سیدانه هر طرف حصار گرفته است و نیز از قلعه در آن  
در یافت که این فوج را حاکم قلعه مخفی برای گرفتن کسانیدن امیر طلبیده است آن شخص از راه پل و نواهی فوج را و بخاک امیر رفته و در  
بیدار کرد و با نهار حال پرداخته گفت نزد و بر خیز و تدبیر کار کن بخت تو بسیار بود که قبل از رسیدن فوج حریف و قلعه خرابی  
امیر ای حصار رفته فوج ابو سیل او بدید که در قلعه مسلح هماده است پس بمهرمان حکم کرد تا نزد و کلی های قلعه از مردم  
حاکم از خارج که پیش او آورند و فوج را حاکم سلاح بندی و تیار و جنگ فرمود و حاکم چون دید که شکار از دست رفت  
و امیر از رسیدن فوج خبر شد بحضور امیر آمد و سخن سازنی و حیرت بانی تدبیر فوج از قلعه اندیشیده بعد از آب و تلیم  
عرض کرد که از بودن امیر درین قلعه حیرانم که بدشمن کدام خبر کرد اکنون اگر حکم شود و در حقیقت فلان دروازه کشته ده گردد  
تا من برین قلعه رفته از کم و کیف فوج او در یافت کرده امیر آگاه سازم امیر فرمود وانش را از فوج خبر است  
بر آنکه اصلا از قلعه بی برقی من که همان قوی بودم که بستی اکنون آنچه تخم بدی کاشتی هزاره از آبگیر من بکفر بشمشیر کاش  
نام ساخت و در حرم سرای او رفته از خانه اندیش هم احدی را زنده نگذاشت و بعد از قتل من شب خانه حاکم قریب دهانه  
قلعه در چنین حیات گ خود را ترجیح داده جان با کف نهاده حکم کشودین دروازه قلعه فرمود و بخوف و خطر و آگاه پناه  
فرود بقتل که کرد از آن تخم توپ و جنگ ترسیده جنگ کنان فرقی زنان بالای کوهی برفت و در آن لشکر بیل  
در بستی تا در و فوج استقامت کرد و از مردمان کوهی بسیار جوانان قوی بلند و شیردل فراهم نموده لشکر خوب  
بیاید است چون میل را خبر رسید که امیر چون از کینه جوتی باز نیامده از مردم کوهی و حرا آتشینان قشونی فراهم کرده  
مستعد نظم است پس با فرمان خود مشورت کرد که این مرد افغان را دیه زده در لاکت خود بیکو شود و بر چنین مشورت  
بی محابا به توپ و جنگ می افتد و تا این دم با وجود این قدر جدال و کال زخمی دشمن رسیده آگاه جنگ تمام



[illegible]

نور بازوی مروان بن یمن بن گفت متحی بر بازوی او حاکم کرد که دستش دو نیم شده بر زمین افتاد فرزندش بگریه انداخت  
 نخست که در طایفه فوج خود رفته پناه گیر و امیر غزنی و دیگر بشت پیش زد و فوج ح ساخت من بعد کتان شود میدان  
 نداده اند از دست امیر نوعی شمشیر بر گزید و دو پای او در کاف و ساقش در خانه زین باز داشت از گزیده نیم شده  
 بر زمین افتاد و از وقت کتان را که که جنگ امیر را در میان دید و از سپهر اسیران سبب لغو نمائید و بویل شده نیز  
 با امیر و امیر غزنی را در دو پای خود را با سپهر او برابر آورد و غزنی بر سرش که تا دماغش رسید و در عین نیم گزیده  
 گزشتش آویخته از خانه زین به پشت و چنان بر زمین ریخت که استخوانش خرد شد بکشت بجای خال اگر می که نه است و باز  
 و سار بود در میدان آمده بطلب امیر غزنی و افضل خان بی از سپهران میر و مقابل داده گفت امیر تنگ می آید که با تنگ  
 و اکثر جنگین شده و هست که بر حاکم کند غزنی بر ضد افضل خان خط خود نمود و عمو و بر سر سپهر و چنان زد که سپهری نماند از پا  
 و افتاد و اکثر اسیران را در به فرار نهاد و همچنین علی شیر خان سپهر کبر امیر غزنی اسیران نام جنگیده و نامی بگریه بر آورد این  
 عرب یک یک کس جنگ سپاه با سپاه شروع شد از یک طرف سپاه فرنگ بر تپ تفنگ آتش بر فوج امیر باریدند  
 از طرف دیگر و لاوران همراهی امیر بر توپها افتاده با شمشیر نیزه کار بر صریح تنگ ساختند گویند و جنگی که از  
 افسران مروان کار سپهر اسیران یکصد سوار از طرف امیر کار افتادنی سرایه شهرت جا و انداختند چون امیر با دو پوز  
 جنگش بگریه میدان جنگ باز بگوئی رفته پناه گرفت از فوج اسیران کانی توان نماند که متعاقب او بر دشت  
 رفتن امیر تنها بکابل نزد مکناس و وزیر و امان یافتن چون امیر دید که بسیار سپاه و فوج  
 من در جنگا کشته شدند و اکنون نه دولت نه فوجی بیکر بر ساریده متعاقب با فوج فرنگ گنم و نه از حمله استوار و جنگ  
 بر و نه تاب طاقت در خود می بیند و بهوشش و اسیران را بر سر نه امنی معین دارم که در خانه او در دست بگنم  
 بسیار فوج است که بر فوج تفنگ کشته شده شام که در آن محل چگونه کسی خود را کشته من با اکنون صلاح و در آن بگنم  
 خود تمام کابل فوج و وزیر کمانش که مرو با و آتش و دولت بر دم و خود را حاکم و ناچار بقیه است که ببال  
 و از من حرم خود که وزیر که شنیده که من اهل فکری بسیار با عورت و هم بان بسیار شنیدن بن عزم را بدل شهیم کرده و خود  
 و در ساخت و میری بهر که رفته شب شب طرف کابل روانه شد چون کابل رسید مکان زیر پسران رسید و بهر  
 او رفت از سپاهی با سار حاکم آن خود بر زیر سارید وزیر و میر و شنیدن این خبر بهر آن شافیت امیر بگریه و در فوج سپاه  
 استقلال از سپهر خود آمده سلام کرد و وزیر بعد هم معافه دست او گرفت و او تاق خود بر روی خال و کلام  
 نموده بسبب تنه اندن بدین وضع پرسید گفت که امیر ترا دیده و ز بسیار فوج و سواران سار او وقت جنگی  
 پیشه که اسیر و خانه من آندی و تا و شب خبر آمده تو را که در کابل افتاده بود و بغیر بگریه از خف و عجز تو نه بر  
 با هم سپهر غزنی و نه شب بکابل سپهر که بگریه که وزیر با کابل از و با دست ظاهر می امیر و شافیت که با هم تنه است و شافیت

انداختن شیرین خان و عابد خان و غیره خوانین عظام کابل را که بر دوش خاضع بودند از درون اوراق بطلبید تا امیر  
 را بشناسند چون خوانین مذکور آمدند از لب نفسش پشت دو تا کرده بامیر آداب و تسلیم بجا آوردند و نزدیک آمده  
 بر دست و پای او بوسه دادند و باز متوکل بر پشت او با ستادند و زیر را ازین ادب شناسی شان متحقق شد که انیسفست  
 پس پیش از پیش در تعظیم و تکریم او کوشید و دستهای او را بوسید و امیر قبل از آن که لب با طهار حال خود و سبب آمدن تنها  
 بدین وضع بکشاید شنید از کز کشوده نذر وزیر کرد و گفت که اکنون پیش شجاعت و دلاوری شامشیر بستن را نشانید  
 وزیر را بحال امیر و عجز او وقت آمد و چشم پر آب شده بریزانداخت و بعد از لحظه از جای خود برخاست تا آن شمشیر را باز در کمر امیر  
 بسته فرمود که من اکنون این شمشیر را از طرف شهنشاه لندن دگر تو بستم و حق این است که بستن شمشیر تری زید  
 و بسیار تعریف شجاعت امیر نموده سبب تنها آمدن پسرید امیر در جوابش گفت که هرگاه شما با فوج تو به کابل کردید و از جبرنگ  
 با شما بود و اندک کابل گذاشته مع قبال خود بطرف بامیان فرستد تا گوشت بدست آورد و بشنید و روی خود کسی نماند مگر فوج  
 شما اتفاق کرده و مرا نگذاشت که در اینجا باشم و اگر بقصد رفتم و از اینجا بخاراشتا فتم و از آنجا مسافرت باز از بخارایلیخ آدم  
 و تو ستم که اهل عیال خود را در ترکش نزد حاکم آنجا که او را دوست می پندتم فرستاد و گفتم چرا با من خاک کرده عیال را و کابل  
 بود و پناه سپرد و نگاه زندگی ناگوار شد و روی خود کسی نمودن و شوار امیر اچندی دست و پا زد و حرکت ندیدی نمودم  
 تا از دست سپاه شکاشته شوم و از تلنگامی حیات نجات یابم مگر چون کشته نشدم و تا حال ندره ماندم امیر پیش شامم جمع  
 بسیار و قتل را اگر نری نمودم و وزیر بشنیدن این کابل بسیار تشنه امیر نموده گفت اکنون کج تو سل بس کار جستی بهر صورت  
 خاطر جمع دار و هرگز روی و مقصدی که داری بغیر از آن دار و از این بدم امیر گفت اکنون چگونه چند امیر تنای دارم که امیر  
 شاه نری و وزیر و پستان بغیرتی تا در مقامی اطفال حمایت دیگر شام عیال خود و سپهر و هر چه تمسید و خان را که در  
 دکن و بدست نرسد و در هر جا که بستم و بسای و سپهرم که هر خان را که در قید و زنج است با حق و دلاوری طلبی تا ای گریه یزد  
 من بخواه ساری وزیریت هم در اقبال کرد و در مقامی و پیشان امیر را به متعلقه انهن تقسیم ساخت و در هر چه از  
 نزد امیر بود و سات و با کولات پیش از حاجت برای او عیال او و ستاد و وزیر و عورت او و افراد آگاه و خادم و انواع نعمات  
 سیمرغ و اسیر و سپهر و متعلقه انهن خود را فرستاد و از آنجا که در میان کوهستان بود و وزیر و سپهر و هر چه تمسید و خان را که در  
 که در هر چه بسیار بود و برای او عیال و سپهر و هر چه تمسید و خان را که در میان کوهستان بود و وزیر و سپهر و هر چه تمسید و خان را که در  
 بسیار امیر از تقدیرش و کابل باشد و سپهر و هر چه تمسید و خان را که در میان کوهستان بود و وزیر و سپهر و هر چه تمسید و خان را که در  
 و فاموره و هر چه تمسید و خان را که در میان کوهستان بود و وزیر و سپهر و هر چه تمسید و خان را که در میان کوهستان بود و وزیر و سپهر و هر چه تمسید و خان را که در  
 و از آنان که هم چگونه خواهی که امیر اکنون امیر دارم که شاه پارس طاعت و نذر و شاکست و گفت که در دم  
 مگر امیر این و از آن فضاقت یافته برین چگونگی و وزیر و سپهر و هر چه تمسید و خان را که در میان کوهستان بود و وزیر و سپهر و هر چه تمسید و خان را که در

چنانچه ایمن از کابل برآورد و به خیمه کز شش حته در پشاور و از آنجا در ملک پنجاب آمد و از انگلیس پرسید که کدام جا  
 هندوستان قابل بوده باشد من است گفت مقام بود میان واقع قلبه سبک آب و خوش دارد و جای شیر شکار  
 و کشت لاغی مانند این است و غرض صاحب مذکور بدین دلالت آن بود که در مکانی که سابق شاه و نجار و متعلقان اول مقام  
 بود میان میانه امیر هم باشد چه در آن مکان که افواج انگلیزی معینه است بجای خبر گیری و حفاظت میروند و بدین کیفیت امیر  
 به قصد ماندن و بود میان نیت و مع عیال خود تمکین گشت مرکز یاده از هفت حشره گذشت بود که پیام لاله و کلندر فراتر  
 شدند وستان از کلندر بنیضین رسید که چون با استماع اوصاف جو اندوی و بهادر علی مخصوص بدین  
 حال جو ع کردند بنادرین سرکار شتان ملاقات شده خواسته بود که برای بدین شان و وجه انصوب شوم  
 همان رسید که چون درین روز اکثر مورکی و فرستادن افواج بطرف چین و آستانم غیر بلاد و لویت  
 از دست مانع این عزم گردید و اگر شاخ و عنان توجه بدین جانب که خالی از سیرتفریم نیست منطف نموده ملاقات خود  
 مارا و دیگر سرداران جلیل القدر حاضر حضور اختیار و گفت بعد از محبت اخلاص و شجاعت تیر درینا ملاقات غلام حیدر خان  
 فرزند خود که او را از وکن بلبلید هم سرور و خواست شد امیر در جواب آن پیام رسان گفت که چون من در ملک آمده ام هرگز  
 نگذاشته و دیگر ملک و دور از مقام غرض است این گفت عیال خود را در آنجا گذاشته بانی چند از رفقا بقصد کلندر رفت  
 و باز شرفی گشت و خبر انگلیس بر آنجا اندازد امیر از طرف سرکار مقرر بود و نیز به راه او رفت چون قریب به کلندر رسید که نوز بهادر  
 استقبال امیر سرداران جلیل القدر را فرستاد و چنانچه سرداران موصوف او را با کمال عزت و احترام و شهنشور آورد و بهار  
 عالیشان که از فروش و شیشه آلات و غیره سامان اجاب رحمت دارا تم آراسته بود و فو و کوش ساختند و در آنجا  
 میماند که دیگر بر آن نیز طرف لاله و صاحب موصوف مقرر گردید و امیر شادمانه شهر کلندر و کاشا عمارت کلندر و راهبهاست افزا  
 و بدین پیر و دیان خوشی و مفرور همی و کشت خیلی خرسند و سرور گردید و شرفی او را به شهر اندرون چون میفر  
 کرد که و کشت علی و سپهر جهان دیدار با دیا جاه و آب و درخت شاد و با هم چون آفتاب و بهار و بهار و کشتی  
 همه کای و ایوان آن زرفشان به همه خوشی و بهشت و عیان سرداران بر لب جوی کشت و بهار  
 که ملاقات لاله و صاحب ششم البقره یافته بود صاحبان سکر و صاحبان خاص حضور بر استقبال آمده امیر را  
 به رسم بسیار فراموش کرد و در دو و شش سی خواب که در خیر بهادر بود و چون امیر قریب به شش سگاه جنوری رسید  
 از دست صاحب خود استقبال بود و هم به فرموده و تالب جبر و شرف آورد و در بعد از آنکه دست امیر گرفته و دستا هم  
 به بلوی خود و یکدیگر نشاندند و تا در حقیقت حال ماند و از شاد و کرد که کدام شهر را شاد در چند و ستان و بهار و بهار و بهار  
 کرده و امیر عرض کرد و اکنون که من غاصبه اطاعت سرکار انگلیز بهادر را به پیش خود کشت و پیام بهر حکم  
 بهر ملک باشد باینجا میآید و صاحب فرموده همه ملک هندوستان که در فرمان نامست از آن خود دان و بهر حال که باشد

[illegible]

[illegible]



از حکم وزیر یاروس شکسته خاطر بر خاستند شب در یکجا فراموش شده مشوره نمودند که هرگاه شانه نیت تباوه ساخته که بر باد  
بسته است و میخواهد که ما را از فقدان روزی هلاک سازد اکنون نصف از جا گیر و نخواه ما کم میکند اگر چه قبول کنیم بعد از ده  
سال باز این نصف نصف خواهد کرد و اگر بخت کرون جاگیر و موقوف کرون تخواه هلاک خواهد ساخت و در با قین از  
خراج و چند درین مزرع و بوم دست رهنی خواهند کشا و شوقی ایام مزرع روزی جو کم کرد و شاه به خود و خانه اش حمله  
کرد و تباوه پاکر بسنه نرحمت نداد و شکین به کند روزی در رهنی و فریب به نیار در تنگ و زناموس یاده فرو شد  
زن بیچکان را بیاد به شاچار از بهر داکلی پیشین به قیمتی کند که و درن ستیز به همه مردوز نهاد این شوند  
پی مان بدگیش و بدوین شوند به باین سخت جور و جفا ای شاه به شود جان هم خاندانها تباوه به بود مرکب بهتر ازین  
زمین به که آواره باشند فرزند و زن به چون همه صغیر و کبیر از افغانان کابل اطراف آن از نیال آگاه گشتند  
اشک از دیدار رخیه گفتند که اگر اراده شاه چنین است ما هم عده ای را که با او کرده ایم خواهیم شکست و در شهر و هم در  
بالاحصار آتش از کین و پیکار افروخته احدی را زنده نخواهیم گذاشت برین اراده اتفاق با هم قسم خورد و خود استند که سر  
شورش کنند مگر سرداران ایشان برین امر قرار دادند که اکنون تامل کنید شاید شاه فیما بایش وزیر بر عهد خود  
مستقیم مانده و طیفه دار اجمال و بر قرار دارد و الا همه کس بر دژ مقرر وقت معین در شهر بخیمه بر بسیل غفلت یک یک  
به کشته و خانهای ایشان را بسوزند الغرض یکی شهری و قصباتی آنجا از شاه برشته بخت برشته منتظر وقت بودند که  
دو سه اردو بخلاف طریق و در دین افغانان کابل بوقع آمدند که یار آتش غضب شان و خون نفست رسید بیشتر از پیشتر  
بر خلاف شاه و اهل فرنگ برای برانگیختن آتش فتنه و فساد که حکم بکنند و سر بشورن بر دژ نشسته گویند و قرب بان  
ایام خصی افغان در کابل آن خود را بسپ آگاه شدن بر فسق و فجور و آشوب و آیین افغانی از جان بکشت و  
چون در حاکم نه است که گرفتار گشت بخوب و خطر از قتل و صدمه خود نموده و در آن هنگام حکم پذیر برای قصاص نین و در جوار  
سوی شهر خلق کشیده گشتند این امر هم موجب شورش بفری قوم افغان و قریبا کشتن و اهل انگریزی گردید پس  
ایشان با خود گفتند ما دانسته بودیم که شاه موافق به دستور قدیم درین مزرع و بوم عمل خواهد کرد و نه اینکه اگر تیران  
ملک خود را در نیال اجرا کرده تنگ ناموس را بر باد خواهند ساخت چه در عمل ایشان زمان و کار نشود بران  
خود ترسیده و علامه مرکب فسق و فجور می شوند علاوه آن باعث شورش قوم افغان با اجرای عاشق شدن  
مستریس بر زن افغانی ز قید کردن شوهرش در کابل واقع گشت که نیکو تر صاحبان قبی و اهل علم که در آنجا  
عجرو و نوب و سطر و لاله از آن کابل اصفی می طلبیدند و چون در آنجا رسیدند و میان بازاری بسیار گام انداختند از آن حال مطلع  
از آن افغان بی شوهر بی مایه را در شب خفیه نزد صاحبان می بزدند و چنین حال داشتند و در آنجا آنچه بود و رفتاری  
از حال آنجا بر آواره و این مردم در همه مقام کفر و گناه فرج انگریزی بود جاری شد که چند روزی بر سر



[illegible]

عذر کرد و زاری و الحاح نمود که مقصود حق معان کنیده افغانان اصلا بران خیال نگرده بکشتن دشمن را پاره پاره  
کردند و سرش را تراشیده و شیر گردانیدند و نیز از همنشینان و صاحبان او را هر کس که برای حمایت پیش  
آمد قتل نمودند و خانه اش را تاراج کرده آتش در او انداختند بیک گردش چرخ نیلوفر سی به نثار  
بجایان دینی نادری به و گردوی دیگر از اهل شورش بر محافظان زندان ریخته یکسر بکشتند و آن جوان به  
محبوس او هم دیگر احیران را او را نینده مشایک خود ساختند و جماعتی بفرزانه تنای تاخته مرسته هست  
مستم خزانه را و سیر سکترو دیگر اهل سرنگ را مع ملازمان و نوکران ترسج کرده بکلی خستاده را تاراج کردند  
و نشان احدی از انگیزان در آنجا باقی نگذاشتند چون این خبر بگفتار وزیر که بر بالا حصار بود رسید  
بسیار تاسف و غم و الم نمود و فوراً شاه را برین واقعه مطلع ساخت شاه جفا شعار انگاه از خواب غفلت  
بیدار شده خواست که بحال و فریب آتش فتنه افرو نشانند حکم بقتل عام داد و تخم افغان و قزلباش کابل را  
باقی نگذازد چون تمامی مردم آن مرز بوم که بوقت بوق باز گرد و فوج برآمده از شیر جمع شده منتظر وقت و آماده بیکار  
بودند اصلاً تیر شاه و وزیر بیکار نیامد مجبور از اصلاح و شتی را کایا با کوس شده خبری سیل را با سپاه مامور ساختند  
که راههای کابل بند کرده افغانان و شتی و کوهی را در آنجا از آمدن مانع آید حتی الامکان بضر و بقتل و تنگ  
آنها را بکشد و قتل عام کند اهل شورش که جمیع کشور بودند بقتل میرس و دیگر افسران اکتفا نموده بالا حصار را که در آن  
قتلای عینی پیاپی افواج شاه و وزیر و جمیع افسران مع اطفال و نسوان بوده از هر چهار طرف محاصره کرده  
خواستند که شاه را بدست آورند و کشند که بسبب فوجیکه با توپ و تفنگ متقابل ایشان میکردند این امر نتوانست  
اجرا آیند که در آن سد و سد و باختر راه آمد رفت و قتال کار بر اهل بالا حصار تنگ کردند و تسلیم دیگر بودند  
نیرون شهر کابل که در طلبندی و استواری بگروه افروز سیری می جست و نام آلامت حرب از گوله و پاوروت و قسام  
سلاح جمع افواج خوردنی و نوشیدنی و دیگر نفقه و جناس که سه سال برای لشکر و خیمه و کتفی پیشه در آن موجود بود  
اهل شورش آن را محاصره نموده و خندق عمیق اوان خاک خول پیاشته از آن مجبور کردند و از زمینهای دراز که بپا داشتند  
اندرون بستر باغین و سپاه آن صافوی جنگ کرده که هوا علف تنگ گردیدند و چند بوقت حاکم در آن هزاران افغان نیز  
و تنگ کاپ و تنگ اهل قهر راه و فدا بودند که بجای مقتولان دیگران آمدند و شیک جنگ کردند و چند جوان قطع بخت گشت  
تا می باب که قبیل که بود و بر سر خود بزمیستند و هر کس از این قسم خیزد و میان افغانان نانی و شتی تقسیم یافت آن را بجز  
جنگ باشند و سبب شایع با کرده اشتن و بختن آتش زده بختن چون خبر دید که شورش افغانان در نزد  
قزلباش عزادار بود که در شورش و تاراج و فساد و بخلان قهر را هم بجا بخت بر نموده و شورش را با حصار  
برین اکتفا نموده و در وقت خفا شورش برین صلاح نیست پس بی را بجزه شورش نام بختی که در شمال کابل بوده و قتل



هندوستان و ندیس حکم سپدار کبر باز گروه افغانان گرد بالای حصار و قشلاق حلقه گردانیدند و حمله کردن  
 شروع کردند و از طرف حصار قوب و تفنگ ده کلمای ایشان را ردی کردند چون دو هفته درین دار و گیر گذشت  
 گوله و باروت بسیار صرف شد و علاوه اسباب خوردنی هم بهم نرسیدند ناچار فوج و تفنگ عاجز گردیدند دست از کارزار  
 کوتاه کردند گویند در ایام محاصره و تحصنات گاو و اسب را کشته خوردند نان اویشان را میسر نمی شد در آنوقت وزیرین  
 باب از افسرین شجرت نمود سپدار سلطین با وزیر گفت که افغانان بسبب آمدن محمد اکبر خان پسر امیر از توران با فوج ترکان  
 که بیکی دیوانه و زور پر و حمله شیر دارند و صلا از خشم قوب و تفنگ انی ترسند قوی تر گشتند سپاه مآب مقابل او نیارود  
 اویشان بر شکست متصل سر شدند توپها برق دار بر فوج امی پخشند چنانچه بسیار مردم را از سپاه ایشان بشمشیر و نیزه  
 قتل کردند چون قوب و تفنگ مآب مقابل اینچنین مردم دیو سیرت ندارد و دست در باخته متفرق گردیدند تنها میدان  
 مانده دست و پا را کم - بنابراین از افغانان کرده بر بالا حصار آورد مردم تا و صورت مغلوبی آلات حرب بدست  
 حریف نیفتد و نام و تنگ مردانگی بر یاد نگردد و بقیسین میدانم که اگر تمامی سپاه مآب در قشلاق بالا حصار است  
 در مقابل محمد اکبر خان و دیگر گزایداری نخواهد کرد و این محمد اکبر خان و فوج ترکان قلع را از حصار چهار طرف  
 گرفته است اکنون نزد مصالح آنست که دست از قتال و مقابله اندر داشته و آشتی آیم وزیر چون این کلام  
 از سپدار سلطین شنید آهی سر برداشید و زمانه و نظرش تیره و تار گردید و بی اندیشهای دور دراز کرده بخود گفت  
 که اکنون چه تدبیر سازم تا خوراک فوج بمهرسد عرصه بزم مردم حصار از بی برگی تنگ است و حریف راه آید و رفت مردم  
 و سیرین رسانند کرده و هندوستان بسیار دور و از چگونه لایزال و اکن را ازین حال ناگاه ناخوشانم و ما بر مسند  
 اکنون بجز این صلاح نیست که نظام حریف آشتی کنم و هرگاه در مقابل او ایستاد و راه را از او آرد و ده پلاک سازم تا ازین دور  
 و بیخ خلاصی یافته باز سر فرساند و سالن جنگ را بهم رسانم و مردم این مرز و بوم را باز و بچه قتل کنم چون  
 وزیر با وجود و دلش و فزونگ بخلاف طریقه اهل فزونگ و لشکر بی کرد و فکر نموده پس آن همه غدر و فریب که در حق  
 حریف خود اندیشیده بود پیش او آمد و بگریه و زاری و فزونگ و مردم فوج او از نایابی قوت بجای آمده بیکان  
 دی فریاد آمدند و فریاد و دوا و یلایر داشته عرض کردند که اکنون کار از عدم قوت تمام شد و در پشت پاس یکساعت هم سپرد  
 نمی خوریم چنانکه گوشت آدمی گوشت هر قسم جانور که یافتیم خوردیم اکنون جانوری هم در لشکر مانده و نیزه چند تنگ  
 و عار داشت که بگویم اکبر خان چیزی بر نگارد و یا پیام صلح و آشتی در میان آر و بیکان از نا بیکان مردم شکر میگویند  
 سپدار اکبر از پشت نامه و وزیر سپدار اکبر صلح و آشتی ای بپلوان چو با بیکان و پکار بجای  
 است و دینی امیر خود را ایمنی که او بلا واسطه نتواند مردم آرد و هم را از اخلاص خوشنود و تاخت و تار جرح  
 بکند و قصد را آرد چنانچه تمام اندوختگی و غریزگی او هرگاه هیچ و خواست کرد و در فزونگ و از جانب

[illegible]

بمقامش فرستاد و شاه کاخ بنار غدار را با خود ساخته بغرب عیال او را در کابل بطلبید و برای تدریس  
 و تفصیح زبان و خط اسیر و مارا اسیر نمود و وصل از خدایه سیده منگب این امر گزید و امیر با اطلاع این حال  
 مجبور شده برای تنگ و ناموس جان برکت نهاد و با فوج ششما جنگید اگر او را از اول کار قصد کین پیکار  
 با شمامی بود گذر فوج شاه در کابل با سبانی میسر نمی شد و آنچه تحریر نموده امیر از عقاب شاه در این  
 و حفظ داشتیم اکنون او برای ملاقات فرمانروای هند در کلکته است و غلام حیدر خان برادر مرزا از قید  
 رفتاری داده و نزد پدرش رسانیده اند خالش بدین صورت استماع می آید که نظامی سرسبز و حیدر خان در نظر  
 فرمانروا معزز و همان عزیزانند و لیکن در نفس الامر منظر بنده مستعد و محکمین که بر او شان ناظر است بهیضی  
 اولب نمی کشاید پس بدین عهد و پیمان و خاطر داری چه امید دارم که برای ملاقات وزیر شتابم و این وزیر  
 می گوید که با من قصد جنگ ندارد و بگویم که مراد او پرخاش با او نیست و لیکن اگر با احمد و پیمان موثق بقسم خود و بزرگوار  
 مذنب و ملت خود و بگویم افسران من جنگ تحریر در آنوقت البته بغیر ملاقات او خبر نیز نم و نیز از طرف  
 مرزا نیز را بگویم که اکنون ظلم و بدعهدی شاه دست اندازی افسران او بر تنگ و ناموس شرفای کابل قوم افغان  
 بخیل قتل و کشتن را چنان در شورش آورده که دست از جلالت شسته و دل از خانان گسسته هزاران  
 هزار کابل به شورش و فساد بر داشته اند امکان ندارد که بگفته و فهمایش من میسر و از این دیگر  
 دست از کین شاه بردارند و این صورت در حق وزیر اصلح و نسب آنست که ازین ملک و دیار سرپا داشت  
 و خادوست برادر و لشکر و سپاه خود بطرف هند وستان بر وجه باشندگان اینجا چون و بندگان  
 خود را با آزار از هند بر جان خود می ترسانند و نه بکشتن جان دیگر باکی دارند و چون وزیر را بهیضت و خلاص  
 پیش آمده است عرض آن من همراه شده سپاه او را با همه اسباب بخیر و خوبی تا دیرینه بهیضت خواهم رسانید و  
 از اینجا با همه خیل و تبار و خواتین ندارد و هند وستان به همه خرساند و شاد و کام گری و زیاده نیرین فواید  
 این شاه عهد شکن چنانچه را که این وادار و این دیار بگذار با جان و آبروی او تعرض نخواهم کرد بلکه در راه  
 خدایا گذاری او بجان و دل خواهم کوشید ای سفیر بگو وزیر این عهد استوار با کت و برای برون فرج  
 خود از افغانستان بطرف هند وستان راضی گردد و امیر را در کابل بفرستد به خدمت و حاضر گردم و بچه فراید  
 آنرا اسیر و شتم بجا آورم من بهیضت پیدا را که سپاه خود و افغانان کابل ابرای کشاد و آه آند و رفت و شد و بفرست  
 چنانچه بهیضت شکم او سپاه مذکور موچال بالایی حصار را گذاشته راه آند و رفت لشکر شاه و وزیر  
 کشاد و بفرستد کثرت و افغانان نزد وزیر آند و مفصل بیان کرد که محمد اکبر خان آند را اصل با تان کین و بگوید  
 مذکور و شورش از توصیف است اکنون باید که وزیر هم از قیام و دل اصف کشاد و بفرستد و بی من از کثرت و شورش

[illegible]

پنجام شب جمع خوانین را در خیمه جلوس کرده یک یک اسب فریب میزد و وزیر را بر عرض تقرر را  
 از حبیب برادر و پیش سرداران گذاشت سرداران بر مضمون آن آگاه گشته در وسط حیرت فرو فرسند و خند که ای پسر  
 وزیر را ارجح جدا جدا همین یک مضمون چندی برای فتنه پردازی نوشته است هر یکی کاغذ پند اسمی خود را برای ملاحظه  
 پسر دار و او پسر دار بعد ملاحظه آن پیش از پیش بر خنود وزیر و ابد فریب او توجیه شده و باندک تامل و فکر تری پیری اندیشیده  
 خوانین را از آن آگاه ساخت که فردا من وزیر را نزد خود می طلبم تا عهد پیمان او را امتحان کنم پس بجای پسر داران خود  
 بفرمود تا نزد خیمه کلان بر پی که در وسط بالا حصار و شهر کابل است اسباده کرده از فروش و فروش مرتب داری پسر داران  
 موصوف گفت که از شاهفت کس سلع بوقت ملاقات وزیر چهاره من باشد انگاه خواهم بید که من چه سعاده با وزیر میکنم  
 چون محل مشورت تمام شد هر یکی از سرداران پسر دار را دعا و ثنا گفته بر مکان خود رفت و میل با ستراحت نمود فردای  
 آن علی الصبح پسر دار که جواب نامه وزیر بر مضمون نوشته بفرمود که من بموجب ایامی تو بریل که در وسط واقع است  
 تمام برای ملاقات فیما بین قرار داده خیمه نصب کرده ام و از همین وقت در آنجا رفقه منتظر قدم تو خواهم نشست باید که  
 زودتر شریف از زانی فرموده ما را مسرور و مستفید گردانی من بعد نامه را باند و خبر که در خیمه میرسد که زودتر به وزیر رسان  
 تا زود و خیمه بیاید آمدن وزیر از بالا حصار و خیمه و کشته شدن او از دست محمد اکبر خان  
 گویند پسر دار اکبر بعد خصمت از دهن سفیر سلع گشته و بر اسب سوار شده با بهفت سواران کابل متوجه خیمه گشت و منتظر  
 آمدن وزیر نشست و خیمه چنان برق و باد در قشلاق رفته بعد گذراندن نامه زبانی هم بخدمت وزیر عرض کرد که پسر دار  
 اکبر بموجب عوامش وزیر تعلیمی را برای ملاقات یکدگر قرار داده است و خیمه نصب کرده با بهفت کس از مصاحبان  
 در آنجا انتظار تمام شریف یکشده باید که وزیر اکنون در رفتن بدین طرف تو حق نفویا به وزیر ابرار کایان این گفت  
 من دشمن با ایرانی کشیدن کیسند بفریب طلبیده ام و اکنون که بدام من افتاده است میخواهم او را قتل یا اسیر کنم  
 و بدین قصد در آنجا میروم باید که یک تشوین راهبیا و ماده جنگ ساخته و تدارک میمنی برای کین استاده دارم بگواه  
 من اشارتی کنم زود آن قتلون آورده بخاطر تو خیمه پر از می و خیمه تو پیا فتنک دشمن را که فقط با بهفت کس است  
 قتل میسانی و اگر متعاقب و قدر و اقتدار اکبر در آنجا من بر تو ناید تو سپاس از شده بر شون حمله کنی و بجای من با خیمه  
 من در آنجا بعد قرار داد این امر وزیر با سه نفران که یکی تر تو زود و دم کنونی شوم تا ترس بود و چند ترک و ارباب  
 پل بر دانه شد چون فریب خیمه رسید از اسب فرو آمد پسر دار اکبر برای استقبال او بیرون خیمه شتافت بالا و  
 محافطه کرد و دست را در دست وزیر داده اندر دهن خیمه آورد وزیر نظام را و لطف و محبت بیانی نمود و هر دو سوار  
 در خیمه بیکدیگر نشستند و گاه اظهار ذوق و شوق و پیش مزاج از طرفین موقوف شد پسر دار اکبر بفریب  
 وزیر ترجمه شد گفت اگر چه تو وزیر شاه عالی و دستگاه و سوار و سپاه با شوق و جاده هستی و همه سواران و



بدانش و فریبک و نامل و نکلین من ترا بی غرض می دانم و از تو یاداری عمر چنان را امید ندارم زیرا که از نوشن  
 پند باقی الفیقه تو معلوم شد چون اکنون از افغانان و سرداران کابل عاجز آمده می خواهی که از راه فریب آتش  
 آتش در میدان قوم افغان افروخته همه را از دست یکدیگر قدا و بر باد سازی و غرض تو از نوشین بن آلت که من این  
 ایمان کابل بدگمان گشته اوشان را بیدارم و همچنین پند بدیگران نوشینی که اوشان را در دشمنی و انگار  
 و بی قیل من شوند و بدین سبب نام و نشان افغان در کابل باقی نماند و ترا از رشیدی مردم شهرم نباید که در  
 حق تو چه خواهند گفت من محروم و در غم هست و عهد و پیمان نمودن تو دوست از سبب تو آویز برداشته قوم  
 افغانان را از کرد و قتلاق بر خاست نمودم و راه را بر لشکر تو بگشودم تا برسیدن اصحاب خورشید سامان  
 آسایش آسوده شوند اکنون که از صیقل محاصره رفتی یا نستی به بهانه عهد و پیمان رنگ غدر و فریب در میان  
 قوم افغان رخسار من **نظم** چه کردم که بر من گرفتاری بدی چه همی داشت سخت ناخود به چه  
 اکنون پاسخ من بگوزد و تر چه دیگر نه پند ز شیر سر چه بگفت و همه را صاحب بر گزند چه پی پوشش ستور ناهوشند  
 فرو شد یک گفتا که بگرز سد چه خاک کاری خوشبختی بی بهره چه و در بار بار حیات سر فرو برده قدرت بر دل  
 جواب یافت و بخواند بید که من ام کین برای حرفت گسترده بودم اکنون خود در آن افتادم **نظم**  
 نازم که از کرد و شش آسمان چه چه آید بیان و تن من بیان چه نماند اکنون جازه کار خوشی چه که در آن کنم  
 بهر آثار خویش چه نه روی که گویم دشمن جواب چه در دست و زبان دشمنی و شتاب چه نه جای که آنجا بماند  
 بخویم به آشتی و صفای نه پائی که آرم بر او گزید چه به بیم رخ خود نه روی ستیزه و آفرین و زیر  
 و خود یاری جواب نیافتم دوست که کلام چه گفتن خود که در آفرین ستاده هست بطلبید و با حرفت و نغم  
 و پیکار یاری و سپید که اگر چون انداختند و در پیوسته گفت که ز و جواب سوال بگو و بگو چه بگو چه بگو  
 پاسخ داد که ای جوان چه بپایه و نه نماند می نمانی و بپایه سخن حرفت من نمی آید پندی که از تو و جام عهد  
 و پیمان رفتی به تمام دست آید و در اختیار رفتی است که بران پند که از راه غیر خواهی بود دوست تمام علم کن  
 خواه کن و چون من هستی که از شاه در دست که در غم و با تو خود به دست و سستمان و در هر چه  
 انانی بکابل فرستادم پس عذر می آید که دست دادم که در پیوسته پند که بر زمین گفت و نشود بود که  
 صیقلی از دور در آن افتاد و زبان افغانی گفت که ای کبیر پهلوان تو چه پند است که از دست دیگر تو خوار  
 کرد که بگفته خبر تو که در فریب بدی و سبب به دست پوشیدار با شش پند که کبیر شنیدنی نماند با  
 نه و چه به دست و خبر گفت **نظم** خورشید کاسی نماند و در هر چه شکست پیمان تو پند که در سبب پند و نماند  
 بکین چه بجان من آید که هر کین چه نماند که از همه و در آن میان چه نیمه چنین که از زبان تو به بیان که در

چو نم سپیدترین جوانی که آن زمان که آید سپاه بدو تو بر خود بندش جای ناه به و نیز از جای خود برکت  
 و قصد رفتن به سوی سپاه خود کرد سپهسالار که بر تنش گرفته بطرف خود کشید گفت که اکنون از چنگ من بجاگزین  
 میدوی زای بیم و زندانت می کنم و نمی خواهم که بخون تو دست خود دراز کنم که بزرگ خوانده ام و بجای امیر پسر  
 خود ترا میدارم هرگاه چند قدم وزیر را بطرف لشکر خود کشید وزیر بر جان خود ترسیده تفنگچه از جیب خود  
 برآورد و وزیر سپهسالار را چون گزند از آن بگریخت فرسید وزیر ترسیده ترسیده ترسیده ترسیده ترسیده ترسیده  
 و بیاوردی و کمک من بگوشت من ترسیده ترسیده ترسیده ترسیده ترسیده ترسیده ترسیده ترسیده ترسیده ترسیده  
 گفت باشش والا شاه پروتن را همین جا در خاک و خون خواهیم غلطایند ترسیده ترسیده ترسیده ترسیده ترسیده  
 دست از سینه باز داشت و نا آن وقت سپهسالار که بر انتظار نبود که نوبت بکشت و خون برسد و یا  
 وزیر را از جان بکشد بلکه می خواست که اگر چه وزیر بیانه ملاقات بر من فرج کین را در کین کرده آورده  
 من او را در لشکر خود برده با عزت و حرمت نگهدارم و بعد از اطمینان او را بگذارم تا با فوج خود بطرف  
 هندوستان برود و مگر چون اجل گریبانگیر وزیر بود و اصلا قدم بر راه راستی ننهاد و تن با شتی نداد  
 و سرشته خود را بیک دست از دست گذاشته شتی سخت بر سر سلوان زد و سپهسالار ازین حرکت بیخوده او  
 بسیار برنجید و دید که وزیر صراحتی سرداران نیزون تفنگچه و مشت و لیل و خوار کرد و غضب  
 شده و شتی بر سرش چنان زد که مغزید با غش جبینان گردید و هوش و حواس پریشان شد و  
 جهان در پیشانش تیره گشت و زیر لبی احتیاج از زبان بدشنام بگشاد و سقطش گفتن آغاز نهاد و سپهسالار  
 و بگرد و خور و تاب تحمل و طاقت صبر ندیده و وزیر را برود و دست بطرف خود کشیده بگریانگند و بر سرش  
 بیست نه تار شگاف بکشد بدید و بطرف چنان تیش آید آن پهلوان چه شیر می که برگره سفند جوان  
 شکافی زانو و شنه بر سینه اش که افتاد بپایون زد و لایق اش به یکدم حمله شش شد و  
 به خاک شد و پوزی و همی به پین کردش چرخ و طه را به که انجان گشته همچو سردار را تیر و تیر یکدیگر  
 زیات با پوش روز بازاری داشت و شجاعت بوجود پاچا و دشمن و وقت و اعتباری خاما باطل  
 شیر از شمشیر کاین طفره چون نباشد به دست به باز و در فتح توان شکست و این دنیا پایدار طر نه جا  
 ناست و مظهر کور و تقیه بهار کل از شجاعت هر جا که گل کرده فی الفور صحران پامانی از خافش کرد  
 یاد و گهری که با قبال سر سبزی یافته آخر روز و زال نهاده و بهر که لذت عیشش آرام چشید و خاما  
 رخ و لاله و به شمس را از لاله بر گزیری نیست و برای عدم اصابت این ترسیده ترسیده ترسیده  
 بطایر باعث نمود و نوزان شاه جفا کار یعنی شجاع الکلی کرد و به که با جفا انجام صفت الهی کرد





و مستورات و شمارنده بودند چون یک دوسیل از کابل کوچ کرده لشکر افغنین فرستاد و دید سپهسالار اگر از اشیاء  
ثور دنی انبار را و از قسم میوجات غرور را بتقریب ضیافت افغان و سپاه چندان فرستاد که در لشکرشان  
نی گنجینه و از خوشیشان خود بدرخان نام را با جمعیستی قلیل از افغانان شتی براسه حفاظت و در هر سه  
متعین فوج انگیزی نمود چنانچه خان مذکور بوقت شب گرد لشکره کو گشت کرده حفاظت از دزد و دزدان  
می نمود ناگاه روزی قتی چند از دماقین گرد لشکر آمده قصد غارت گوی کردند و از طرفین توبت سلاح و تفنگ  
رسیدن بعد هرگاه تتران سلطان مغلوب و مجروح گردیده خانبه خاسر روی بفرار آوردند مردم لشکر نی آن که  
تحقیق کنند سپهسالار افغنین ظاهر کردند که سبب این فتنه و فساد بی شبهه همین بدرخان افغان خواهد بود که در لشکر  
است چه اکثر مردم همراهی او شب یک قوا قان بودند نظام اگر چه سردار مذکور حفاظت لشکرهای کند لیکن بر این  
اودا غارتگری وارد سپهسالار افغنین تن بقتلش حال نداده بدرخان راقی کرد و بعضی دم همراهی او را بی قصور  
و تندیر افغانان بدرم توپ پرانی چون خبر قید شدن بدرخان بعضی از خان پدرش رسید او بخوف این که سبا  
سپهسالار افغنین مذکور او را چم شل دیگر افغانان قتل کند پیش سپهسالار ابر رفته برگشت که افغنین خلاف  
عهد و پیمان بی قصور سپهسالار را قید و بعضی عسکریان مرا که برای حفاظت لشکر او محکم تفرقه بودند  
قتل کرد برای خدا سپهسالار از قید فوج فرنگ برهان سپهسالار ابر یا صفای این حال بسیار برافشت  
و بعضی از خان حکم داد که توفیق افغانان چهاره گرفت از الای فلان کوستان برود راه کند یک رابر  
فوج انگیزی بفرستد من حسم با سپاه ترکان از عقب بی تا زم چون سپاه ترکان تهریب لشکر انگیزی رسید  
و مقام لشکرین روی داد از یک طرف سپاه فرنگ برودن گولهای توپ در میان کارزار کوه افغنین بلند  
نمود و از طرف دیگر دلاوران نورانی گلهای دلازمه کار چهره ریفه تنگ کردند چندان زد و کشت و دلاور  
غیاثین شکست بهادران طرفین از دزدان کشتن بکشت دست بردار شدند و غالب از شتاب تهریب گشت  
آنرا از زمین چکار بودند که عاده بقدر وسکن خود با آفرینند سپهسالار ابر طرف خیمه رفت و لشکر فرنگ  
سبب این که حریف دلاوری و دلاوری است و دلاور کوستان غیر معلوم به پیش و احتیاط کرد افغانان مردم  
از طرف دیگر که شکست داد سپهسالارین چکار بقابل حریف چیده دست چیده روی کار آمد و در محو حال دلاوری  
دلاوری دیگر از استخوان برایشان لعل گردید سیست اول چهار نیکون از هر سه طرف بر خاسته  
و من بکشت و شکست و قاتلانی با دلی و چنانچه دزد و شور بفلک کشید که دشتان  
بعد از آن از هیچ و دزدان افغان دزدان بود ابری غلبه تنگ برنگ برنگی پریدار گشت که لشکر  
انگیزی را قدم بر دشت افغان و دزدان گشتند و در این غلبه را دشمنان فرستادند و در این غلبه

غرض بعد باد و باران برف و یخ چنان با قوت بارید که زمین کوهها هر کی وشت کافوری گردید  
 کافوریار چندین شد ز یخ بسته الماس واره از ان برف و یخ وشت و در ب یاشد به زمین  
 پاک می رسیدند به هم روز و شب برف بود و هوا به بلبشگر می رانند گردون بلا از ان یخ و کشته چون  
 ز مهریه فرو بست راه و دم اندر فیضه سپه شد از ان در دالان روزار به زرقار پاماند و باز کار به چشمت  
 دست و شوار شد به سیلج و سلب جلای بیکار شد به سپاه و همه سروران فرنگ به ز سر با قهر و نوحه چون سخت  
 از ان یخ چنان شد گزند و رشت به جدا شد ز کف بند انگشت و مشت به فرو ریخته از تن مردمان به پل و پست  
 با گوشت از استخوان به هوا بود یخ بود و سرمای سخت به نه سایه نه آتش نه موتینه رخت به فرو بست به شد  
 نای توپ و تفنگ به ز آب و ز شبنم ز برف و ز رنگ به کسی راه تن تند رستی نماند به روان ربه نهاد رستی  
 همه زنده و مرده یکسان شدند به ز افشردن برف حیا شدند به کوفتند حال اهل لشکر و فرنگ چنان شد که  
 هر اسلحه استاده بود استاده ماند و هر که افتاده بود افتاده سپاهیان پیر از برف استاده میروند و هر که زنده  
 دست و پای او را بسته بیکار کرد و در ان هنگام بدرخان را میبرد که انگشتان او را با تمام اغوی در زبان قید  
 کرده بود و از ان زمان نزد سپه دار که آمده ظاهر که کوه کال لشکر و فرنگ از برف و باد و باران تمام شد چون پاسان  
 زن ان را دیدیم که حس حرکت و اعضای شان نماند خدای خود را با استکی کشاده از ان زمان روانه شدند  
 تاب و توان خود که با من تعرض می کردند بشیندن این خبر بشیندن خیل افغانان که خبر کرده این چنین آفت و بلا و  
 شعله این خبر به بخت و سر بالودند از کوه و وشت بفرم غارتگری شب شب در رسیدند چون در میان  
 لشکر رفتند و دیدند که گشت از سر و دم سپاه و دو آب بسبب برف مرده نیم جان افتاده و کوهی بالکل  
 جواب داد و از ان راه با سبب جنگ خبر دارند و نه صلاح و توپ و تفنگ نظر هر یک گرفتار بلا و بحال خود  
 به کوه سپه دار که بر دیار یافت انستی در لشکر رفته حال جمله قوت را عموما و صاحبان و بیایان و اطفال و دشوار  
 شده و صاحبان و یار یافت پس با وجود که یک روز پیشتر نمایان نمانده حال و بحال بسیار اشتعال داشت  
 فاما دلش بدرد آمد و بحال از دشمنان بسیار شاکست کرده و آینه کینه بیکر خاش و میرنده را فرمودش بنود و خود  
 خدا بر سپه و عبرت گرفته چشم پاک کرده و خود گفت که هر یک از این سروران با نیک و نام و اشرار و غیر  
 و سواد و شتابت بی دلیل و عدیم الحیدل بود و گوئی بهقت از ستم و استغفار یاری نایب و یخ شش پا  
 پیشه از کوه از انی و آتش باری میسپاه با قیامت می بر پا ساخته بودند انکس از انی چندان ناب و ان  
 است که دست و پای خود را نمیبانده فریب پاکت از ان غیرت خود که هر که از انی را کار فرموده و خود  
 زده انکس که در انکس ستمی از انکس میبرد و در انکس لاش کنی تا که کس به انی از انان داشت تیرا شد



از خباثت از حسن اطلاق و فروتنی و هم به بیمار هر گونه خبر گیری همه صاف  
 ممنون شدند و گفتند که تو درین وقت بدستگیری خود نامه را از سرتو زنده گردانیدی تا زنده ایم بزرگوار  
 و نیز بر اخوتین و دیگر زنان شان بعد برون در نعمان مکانی وسیع علیحد و بهم بر خدمت شان از هر تم زانرا بفرستید  
 مقرر ساخت و برای ایشان اسباب خور و نوش از غلات و گوشت و نهامی فربه و مرغ و بقیه و اقلام میوه  
 تر و خشک بکفایت میفرستاد و هنگام رخصت کردن صاحبان را بطرف کمان بسته الحنف بکفایت که شما  
 یک خط سپید اریسل بنویسید که تو چو در قلعه جلال آباد محصور شده از هر امر تکلیف و تصدیق می  
 و بکامای افغانان رخ و آلام بر میداری اکنون مناسب است که قلعه مذکور را خالی کرده بطرف هندوستان برو  
 و بارام و آسایش تمام باشی و سبب رفتن سپید اریسل در قلعه جلال آباد آن بود که قبل از شورش بل کابل از عین  
 کشاورزان اطراف شهر مذکور شنیدن حال و دو چند کردن شاه خراج را بر او شان اشته را از فی و غارتگری  
 در ملک شروع کردند و راه داک را هم مسدود ساختند و وزیر یکم شاه فوجی را بر سر کردگی سیل بر آهینه گوشمال میداد  
 مذکور و دفع شر او شان فرستاد و بعد چند روز از روانگی سیل در کابل هنگام عظیم بر پا شد و هر چهار طرف فتنه  
 و نسا و بر روی کار آمد و راه کابل از هجوم افغانان کو بی و دشتی بریل فوج او مسدود گشت لهذا سیل با سپاه خود  
 در قلعه جلال آباد رفته پناه گرفت و بر باره و حصار آن توپها را بزرده مستحکم نمود و بدین سبب قلعه مذکور با وجود حاکما  
 افغانان مستحکم می شود سپید اریسل که قبلاً مذکور را از سیل گرفته و عمل خود را کرد و بر دره خیمه برپا نمود  
 نمایان قلعه را سابق که از طرف شاه افغانی بود و از شورش و فساد کابل خبری نداشت ناچار بی شرمیست قلعه  
 حواله سیل نمود و لب بکون و چرا کشود سیل هر گاه با فوج در قلعه داخل شد زنانه باشی نه جنگ خالی کرد و از سپید  
 جبریل پاکب و معاونت کردن تمامی افواج فرنگ از کابل و قندهار در قبضه خود داشت گویند در نعمان قلعه  
 که سیل با مکانهای رنج و جبرهای و بیخ با نقش و نگار داشت چرا که برادران و صوفی را و از آنجا فرستاده  
 با آسایش و آرامش داشت و از راه اطلاع و نیاز مندی با او شان گفت که اکنون هیچ صاحبان نعمان را مستبد و  
 من برای خدمت شما از جان و دل حاضریم و در اینجا چند می با عیش و طرب گویی رنج و تعب با شیتا این که موسم  
 و بخت برای شغف کرده و وایام بهار رسیده و مستحکم گشته من سلمان سفر برای شما میا کرده و ما و  
 خیمه برپا نموده است تا هم با هم مسکنه و بهر صاحبان اسپهائی ترکی در شورش و شورش و دیگر اقسام سوار که در خور  
 اختیار و بود در نعمان فرستاده و مردم معتبر و محترم از غیر زبان و زبان خود برای حفاظت و خدمت شما  
 مامور ساخت و از آنجا سیل و خواب و غمزه و با سووکی سوی نعمان میزد و گزیده بیک قلعه جا داده گفت  
 که اینجا بنده با عیش و بهشت و آرامش بهر صاحبان فرمان که جان و دار و در دلی ناز و نیازم بجان و دار



[illegible]

صلاح دولت است که فوجی دیگر از هندوستان فرستاده شود تا یکبار خود را با کابل پادشاهی و بزرگوارت برساند و بعد  
 تنبیه و گوشمال افغانه کشش آنجا پسیران خود را بر صورتی که توانند خواهد صلح و آشتی و یا جنگ و درشتی در هندوستان  
 بیاورند و آن ملک ویران و ستوم را بباشندگان آن فوج که حیوان سیرت اند بگذارند و خیال سکونت و اطمینان بکنند که گمان  
 و کمین برود و بداند قابل بود و باش مردم نیست **مقطع** پیاخ گذاری بکریان و بگرفتارند و در میان  
 بگفتند گاهی سپردن پسر و تن بهین تو و در باد از بدنه سپاهی روان کن بآن مرز بوم  
 بپاداش کردار آن خلیل شوم که یکسر در آن کشور آتش زند در و بامش از پنج دین برکنند  
 که از تخم افغان مانند نشان ز شور و شر پانگ گرد و جهان چون این صلاح ارکان دولت  
 بمشور فرمان روا پسندیده افتاد حکم کرد که افواج جنگی از هر طرف هندوستان مثل سپاه لاس بنگاله  
 و سنده و دکن و دیگر جا حاضر و فراهم گرد و من بعد خبرل پالک را سپهسالار آن افواج کرده فرمود که زو باین  
 فوج و تو بچای آتش نشان و دیگر اسباب و سامان هر طرف کابل بیاور و در افغان نشان آتش زده با خاک برآورد  
 و تخم افغانان را در آن مرز بوم باقی گذار و مهت بدارفت آن قوم تبه کار بر گمار سپهسالار پالک تبسلی حکم برداشته  
 با افواج جزا و سپاه خود را از پیاده و سوار قریب پنجاه هزار و تو بچای برق شرار متوجه کابل میا شد و در مدت سده از ملک  
 پنجاب و راه پشاور که قریب مرق افغان نشانست و جلال الدین رسیده را راده کابل داشت که قلعه غزنی مهم است سپاه  
 اکبر افتاد سبب **مدن قلعه غزنی بدست اکبر خان** چون پیدایش این فوج خود و بدو بجز بآردای کباب  
 افغانان نموده بود کابل را گذاشته بطرف هندوستان روانه شد و در اثنای راه مقام جلدک یافت برف بارش شکرش  
 تبا و و هلاک گردید و خود هم با دیگر افسران را بخواستند و بیجهان گشته بدست افغانه قسمی که کوشیدند افتاد و شاه شاهرار که  
 و قلعه غزنی بود و با فوج هرچند که کابل طلبند با اتفاق فوج او و سپاه خود و فوج دشمن کند دست پادشاه و سپاه  
 با تمامی فوج روانه کابل گشت و پیداکر که بدو یافت توجه سپاه غزنی برف خود و در اثنای راه هنگام کارزار گرم شانه  
 غالب آمد پادشاه را و قید شد که در جبهه او با تیر و قید و بخت و قلعه غزنی مع شهر آن باز بدست افغانان را و چون را وقت  
 از غزنی تا در قلعه غزنی بود و فوج او که در قلعه جلال آباد اقامت داشت و ششصد و شصت نفر کابل بود و پیداکر که در جبهه  
 که کباب هم باین قلعه را احاطه داشت و فوج او که در راه آشتی نامه پیدا سپهسالار و فوج غصه من گشت که ترا از حال  
 هلاک و غیره بپرسید و دیگر افسران فوجت برآوردی افواج این اقله شده و دست اکنون تمامی مردم کابلستان را بخت و سپاه  
 هر گاه فوجت پیدا و او و هم تیر و دست اندازی بهین و جنگ با او و سبب فوج کابل بر سر شد و کابل را در دست سپاه  
 فوجت که تمامی مردم کار و او بود تمام کرده و باقی فوج که از کابل بیخاسته بطرف هندوستان حرکت و راه  
 را بخت و سپاه باقی ماند و در اثنای راه فوج او که در اقله آشتی نامه پیدا سپهسالار و فوج غصه من گشت که ترا از حال

نزد ما بمحافظت و حرست تمام اندک رسد و در وقت خبر گیری ایشان نمیکردم و از آن مقام برفت باربر داشته تبار  
شان بی خور و م خداوند که افغانان کوهی و دهشتی تزارق پیشه چه بدسلوکی نسبت بجان مال شان میکردند جلا  
مزان نمود و مثل بهمان غریز نزد خود داشته خدمت شان میکنم و وقت رسیدن موسم گرما و صفاشان و دوره کوهرستان  
نزد برف اندازان را دره خیزه بآرام تمام رسانیده بطرف هندوستان روانه خواهم کرد بی و دختران شان نیز در قلعه کمان  
و میان خیش و تبار خود صحیح الجسم و خوش و خرم کند در نصیب و در حق شایولی فوسب آنست که قلعه جلال آباد را گذارشته با فوج خود  
بطرف هندوستان میروید و الا از دست افغانان که همه آماده شورش و کینه جوئی اندازان نخواهند یافت چون این نامه  
به سید رحیل رسید بسیار شگفت و در جواب که به محمد اکبر خان نوشت اینچنین لاف و کذا و بیو و پیش مردوان میرنی و مران افغانا  
بی نام و نشان میفرستادند که جگر شیر را در میدان آیین میدرم از چون تو که بکی خام کار نادیده جنگ بهاداران انصرت شمار  
بترسم که قلعه اخالی کرده و بهم چه شد از زگر و دشمنان ایل نهاده از صحنه سرک برف بار فوجی تبارک هلاک شد و چند از آن  
زن و دختران بایست تو ای سید رحیل من این جوانه پاره ای وارم و نه و سوا سی الرصد چند از آن فوج بابر باد میشد  
تا بهم چه حال بداشد و تر و دو بدیدین که فوجی دیگر از هندوستان میرسد و دو نخت و نپار از سر تو و دیگر افغانان محمد کن  
چی بارم و نه خور که نام آتوره و دو زبانی جوابی از دست قلع و اود از پیش خود بیا که کبر خان بدر یافت حال خند  
و شگفت سید رحیل با سپاه ترکان گنج و جمیع افغانان خنده و جلال باو تاخته و از هر چهار طرف آنرا محاصره ساخته کاره  
مستحسان قلعه تنگ کرد و تمام سپاه گاو و ان لشکر رحیل که در چراگاه بودند تاراج نموده و کج کرد و خبر و سید رحیل را  
قلعه قریب نهاده و چراگاه را از آتش بیرون برد و اگر در مسامحه و در چال بسته باشد اخمن تیر و تفنگ ششری بر اینچنین نظر  
فوج رحیل قوی و بی شک است که در کار کان سپاه و فوج مور پال او زلا انداخت از حصار بیرون آمده و میدان  
کار را از آتش کیمش بپایان برد و وقت پناهنده تاخته و راه میابین هر دو سپاه انگار میگرد و او سرگرد و خرد و مردان شجاعت  
شد که در میان و با و در آن حدود طرف بود و که شگفت و بیرون کشیدن و در مصاف چنان استقامت پایا بر جای کردند که  
آتشگیری طالب نکشید و چون یکبار شلیخ بر فوج قائم بار داشته اند از سر فوجت جنگ را می آرستند چه محصور  
از آن شاه کابل و دو فوج برای قتل محمد اکبر خان گسیلید و در میان ایام که شهاب خان بجا  
استخوان و جلال آباد را کای میبرد و هم یکبار در شاه کابل که در فریب و ده خنده است که حال وجود خان  
نزد خود بود و در آن کینه و نفیس اینچنین خبری که در آن است که شاه و کابل که در فریب و ده خنده است که حال وجود خان  
از آن کابل که در فریب و ده خنده است که شاه و کابل که در فریب و ده خنده است که حال وجود خان  
از آن کابل که در فریب و ده خنده است که شاه و کابل که در فریب و ده خنده است که حال وجود خان

و فرمایند نمودند که برخان بنشیند ناله و نغان او شناسانند و خود طلبیدند دریافت کنند که کدام کس برایشان ظلم و ستم  
 کرده است چون نزدیک تر رسیدند یکی باظهار دروغ سپید را بر ابرو داشت و دیگری از جیب قفچه برآورده  
 بر او سر کرد و چنانچه زخم آن بر بازوی سردار نامدار رسید محراب کبریا وجود مجروح شدن چون شیر زن جای خود جسته بران هر دو  
 بدوید تا ضرب بشیر ملاک سازد یکی از آنها که اظهار حال میکند در آن دارو گیر بگریخت و دیگری بر پای سپید را افتاد و بتالیف  
 و عرض کرد و اگر از جان مان بایم سبب این چرکات را که کرده ام گزارش سازم سردار کبریا مودود و دگر اگر راست  
 خواهی گفت ترا امان خواهیم داد ورنه همین لحظه سرت را با تیغ تیز خواهیم برید چون گفت ما را چه چرکات و یار ابد که با چون تو  
 سرداری عالی و قار با کین و بیکار پیش می آمدیم مگر بطمع ز رزق و غرای شاه قدم گستاخی بارتکاب این امر قبیح و رسیدن به  
 وقاحت نهادیم و گواه بر راستی گفتار من نامه شاه است که بسپید را رسل نوشته اند از بگیر و بخوان پس آن نامه شاه را از  
 دستار خود بردار و ده بسردار کبریا و او سردار مهر و نشان شاه را بران دیده چاک کرد و از مضمونش دانست که این  
 مرد راست گفته است او را از تیران امان داده در قید داشت و از جلال اباد و در کابل رسیده جمیع خوانین کابل را از افغانان  
 و قزلباش شش خود طلبیده ازین ماجر آگاه ساخت و مضمون نامه شاه را که بسیل نوشته بود بر او نشان بخواند و گفت  
 بر شما صاحبان ظاهر و پدید است که هرگاه شاه بجاییت افواج و افسران فرنگ در کابل تشریف آورد من امیر و ادم  
 اریاست این دیار دست بردار شده و کابل را گذارشته بود و این زمین فرستیم و چندی آواره دشت و کوه مانیم و هرگز  
 قفسه هم بیکار با شاه و پادشاه و حکم و حکم که چون جبار خان اهل خیال امیر را بطمع ز رزق جاگیر کابل برده و او را شاه نمود  
 و آنها را امتیاز و امتیازات امیر پاس فرنگ و ناموس خویش چندی با فوج شاه بکشد و در هر جنگ بقصد این که خود بکشد  
 و بعضی نمایا خود را بفرستد و فلان پشیمان میزد و بوقی افنگ می افتاد و چون شت حیات باقی بود و هیچ دارو گیرنده ماند آخر  
 از بی سامانی غارت شده تنه او در زیر رفت گفت حال ما را با شما کسی به خبر نرسانده و نیست اکنون بجمع کردم و در  
 آنجا بختا هم هر چه خیر امید اهل آسید و زیر ایلایت را که از فرموده امان داد چون امیر آمدن در کابل زیر حکم شاه ناگوار  
 بود و حال فتنه هندوستان و افغان و راجا و خواست که روزی او را روانه هندوستان نمود و من با وجود وقت  
 امیر را تشریف ناس کرده و قفسه را افتاده بودم و هرگز با من کابل نخواهشتم و بدشتم تا این که شاه صاحبان را طلبید  
 بیام من و من بگویم که بگویم بر او از قفسه روانه شدم و در چین کارزار کابل رسیده با سپیدار سلطین که بقصد قتل  
 ما آمدن فراموش از اربابان و فرجی حسرت و روقه پای برقی شتر از رزق آورده بشتعالی از تره جلال قیامتی برپاخته  
 بفرست و بفرست و بفرست که خواه خود آورده بودم چلهای مردانه بر فوج او چنانچه دو کشت با خودم که کتاب  
 تفاوت و اختلاف نیارده باز با سپاه خویش بر اربابان و فرج و پناه گرفت و با اصدای شش ساله سپید  
 انحراف این امر است خواست ام که سپاه فرنگ و ملک من نمائند تا جلاله این ناموس من جمع افغان و قزلباش

[illegible]

سپهسالار خان انش تبا به شمشیر کابل نرسید در و بام را آتش اندوزند ازین نامداران و گزشتان  
 مانند کسی را بگیتی نشان بی گویند چون چند مردم قلعه شش سته غارتگر به بدنبال شاه شتافتند  
 و در راه شاه را بمجا صره در او روه بانداختن تیر و تفنگ کار بر و تنگ ساختند شاه شتد و حیران  
 گشته بر جای خود بایستاد و بخود اندیشید که این قوم ناخدا ترس می آید سیر کرده با دلت و خاری باز در کابل بی  
 خواهند برود و گویی را بر تخت شاهی خواهند نشاند پس بدین فکر و رسوائی ریستن چه لطف دارد اکنون  
 مردم اولی است شاه در همین فکر و اندیشه بود که گلوله تفنگ بر سینه نازنین او رسیده کارش تمام ساخت  
 همان لحظه که آن یار و کار سلطین آرائید بود جان بخت تسلیم شده بر زمین افتاد و در آن یار و گویر معلوم شد که از دست  
 کدام بخت شاه شتد و گریه و غرض آن خیل اشتیاق از خوف و هراس و اخذ روی بفرار نمود و چشم و تن نازنین شاه  
 در خاک و خون غلطید نظم بیک چشم بر هم زدند تبا به چیتج و چیتج و گنج و سپاه جهان را بین دسترس گمن  
 که آورد بر روی بر آنجنس شاه و گدا و بنامرد و مرد نیار و یکس هیچ نفوس و گوی میفر از تخت و گاه  
 گوی می نشاند بخاک سیاه یکی بر او و بر دوسه و زور و در گز از تخت اندر آرد و گور یکی را بگورین بر او بلند  
 بجز و بزرگی گشت را حجبند و گز گز گزین از کرد و بخاک دلت را بغم دارد و اندوختن یکی را چه فرزند می برود  
 یکی را ز خنجر جگر برود و به بخشد گوی کشور مال گنج گوی میسر بد رحمت در و در گنج که از بند زندان برار و بخت  
 بغیر و زی و شوکت و در بخت یکی را چنان خوار سازد و تن برهنه بود مرده اش از کفن چنین است که در این گز  
 ندارد و مهربوبین هیچ کار زینک و زید بر چه آید پدید همه اجهان آنسیرین آفرید گذاریم آن کار کار ابد و  
 که نیک دانست و کارش کو به بر کینت مردم هر ساری تن شاه را از گلاب و کافور غسل داده بخاک سپرد  
 و بر این عمارت از چشم بلند ساختند و با وجود که اهل کابل از شاه صاف نبودند مگر  
 نظریه بیکس و خطه و از او چندی و ز مام و در حرم خانه و بازار کابل ماند و بعد از شربت  
 و سیران بر سر واران کابل انجین ساخته و در باب نقادین شخصی بجای شاه رای زد  
 به ستون این از سر و راه اکبر نمود و سر و راه گفت مقام افرویس است کسی را از این شاه  
 منتظر بود که بر تری شاه بنویسد که غرضی و یا چشم زخم بر سر و پا و حالت تنهائی و بیکس  
 در دشتی غریب با محمول گرد و گدا و خود از راه دیدار پیشه در حقیقت جلالت با و بد است  
 و احسب که در راه از دست او یا شان و سپاه و بر حاشا این یکس خواه جان عزیز  
 خود را بدهد و چندی از این که اگر مرانم و نشان قاتل محسوم گوید او را با خویش بی  
 و تبار گشتن در حقیقت اس و بر کار کشم کنیز غنم و مصلحت آنست که هزاره فرسخ جنگ بر بارگاه

[illegible]

جنرل ناٹ بافوج در حصار قندار و هو پاک شدن جنرل با طر قلعہ دار غزنی با سپاہ ہلالی خوش کہ بوجہ طلب  
 شاہ قصد کابل کرده بود ظاہر ساخت و بیان کرد کہ محمد اکبر خان پسر اکبر امیر برمن یورش کرد از ہر ہا طرف  
 قلعہ را محاصره نموده سردار بند ساخت و ہا پادایان مار کہ برای چہرین بیرون حصار بودند گرفت و چنانچہ تنگ کرد  
 کہ مرا نہ طاقت سکونت حصار ماند و نہ پای رفتار و نہ چہ از راه آشتی نزد من بار بار پیام فرستاد کہ رمانی ہنرین بین  
 مقید منحصر بخالی کردن قلعہ رفتن شما ہندوستان است در صورت متعوض نخواہم شد مگر من عدل و اقبال گرم  
 و پایداری کردہ ہستم کہ نہ صنوعات بخود گوارا ساختہ بیرون اجازت نادر و اکند بہاد حصار را خالی نکردم و در محاصرہ  
 اخیر چندان تہر و خندہ بود کہ اقلعہ فوج را بیرون آوردہ باوی جنگہای صعب نمودم آخر سپاہ ما از جنگہای ہر دو  
 با افواج ترکان و افغانان عاجز آمد و قریب بود کہ بدادن قلعہ باوی صلح کنم و با اسیران خود و اہل ہندوستان بشوم لیکن بنیدانم  
 کہ اگر یکبارہ سبب یکبارگی سپاہ خود از اینجا کوچ کردہ بطرف کابل رفت و ہنوز در ہان جاست و چون بہت مد و گوارا  
 یار دار و ہر طرف کہ توجہ میکند نظروں خصوصیکرد و دو فوجش از قوم ترکان اگر چہ بظاہر کم ہایہ و ہمقد و راست فاما بوقت جنگ  
 ہر یک از ان شیر توان و پیل و راست بی خوف و ہراس بر آتش توپ خود را میزند پس ہذا پاک بچہ نیند ان ہمسہ حال بر  
 جنرل سیل آفرین تحسین نمودنی کردہ فرمود من کہ اکنون با فوجی انبوه و خوشوار و سپاہ ہزار ہا بطرف آمدہ ام و کابل فرستہ  
 نام و نشان قوم افغان را نخواہم گذاشت و از شجاعت و بہادری محمد اکبر و فوج او چہ سخن میرانی و اگر ترازو پشیمانم کنون  
 او از دست ساجات نخواہد یافت خواہی دید کہ من او را زندہ گیر خواہم و او را در جنرل مذکور قبل از نصف گردون  
 بطرف کابل و شخص و تماش خیر فوج فرنگ تہنہ قندار بود و منی دانست کہ بران شکر از دست افغانان چہ شدت  
 و ہنرین فوج را چہ قدر وی داد و سبب ہم اطلاع افسران انگریزی از حال یکدیگر این بود کہ افغانان ہر چہ ہر  
 طرف ملک افغانستان سر شورشن بخشیدہ بودند و اہل قاصد افشار داشت انحصار جنرل پاک در ہین فکر  
 و اندیشہ بود کہ یکبارہ ہم ہر جنگ ناموس ہر اسیران خود را از دست افغانان گیرم اگر از ہین جاکل و تاراج کردہ بروم  
 سبب و حریف از چشم ہمین آن ہر کہ در قلعہ ای او ہستند قتل کند و اہل ریافت کردن باقی انہم ہر چہ کہ چنان کہ ہنرین سپاہ  
 فوج و شیر قہم غمان قریب باش است ضرورتاً کہ در بارہ جنایان اچہ امارہ و وار و ہون این شمشیر کن از ہا کم کشیدن و  
 قتال جہاد پیشینی کردن قریب صلاح نیست چندی تال کردن ضرورت است و ہین تہر و تو خوشی حاکم افغان  
 قاصد از قندار رسیدہ خط جنرل ناٹ نزد من ہا چہ جنرل رضیون آن پاکل عل فوج و ہنرین آن ہا فوج ہنرین  
 خط جنرل ناٹ ہا ہم جنرل پاکل ہنرین خط جنرل ناٹ این بود کہ افاغہ قندار ہجرت  
 شہید ہر ہوش کابل و مقتول شدن ہنرین و دیگر افسران در اینجا از شاہ ہم از ما بروم ہشتہ و شمشیر جان شہید ہون  
 شدہ اند کہ حسن اتفاق و دوستی روز پیشتر از شہید این افسر بہ ہین خطوط افسران کابل سلاہ شدہ ہر ہون و ہون



[illegible]

میرویم و در مهرشان سر خود میدیم و چون بختین میدادند که بجز کشته شدن حوران بهشتی را در خوش خود خوانیم  
 کشیدند این خوف و هراس خود را بر توپ میزنند و در قلب فوج حریف و رانقاده انجمنان با شمشیر و نیزه می آویزند  
 که فرصت نفس را دست گردان نمیدهند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه با یکدیگر بمضمون نامه نامه گاه شده جواب آن نوشته بدست  
 همان قاصد داد و بعطای انعام خاطر خواه او را خشنود ساخته فرمود که بزودی هر چه تمام تر نامه مرا نزد سپهسالار  
 نامه در قند بار برسان مندرج نامه بود که تو به خود و در و نامه با جمله خیل بگماهی و مردم یار و زنان و غیره مردم لشکر را  
 بمحافظت بعضی فوج از دره بولان بطرف سند روانه کن و خود با سپاه قوی و تند رست با تو به خانه جویده ای  
 راه غزنی بطرف کابل متوجه شو من هم با فوج خود از جلال آباد و تبارخ فلان ماه فلان بدان طرف نهضت کنم  
 و بعد اجتماع هر دو مسکرا آنچه مناسب خواهد بود عمل خواهد آمد و اگر فوجی از بختی و یا سنده برای کمک تو بطرف  
 قند بار روانه شده باشد آنرا از راه بازگردان و خلاصه مضمون نامه سپه سالار با یک نام خبر نامه است که

نوشته بمن ای یل سرفراز	ز کار باندیش هر گونه راز	بر دمی ز تو آنچه آمد پدید
ز لیس چشم گردون بدینان	بدان ای جواهر و آب و جواهر	چو بکیند از کروشش مهر و ماه
درین مرز بیگانه و راه دور	بگفتار شسته سپه راور	و گرنه نبود یماهیج کار
به تنه این کشور دیو سار	کنون شاه را از در شتی بخت	نه خاک سر شد ز بالای تخت
نامه با هیچ بیان همس	که با شمشیر با جهر و همنفس	همان شاه کو بود و پیمان گزین
به شد ز بیدای اهل کین	ندیدی که این خیل بد روزگار	ندادند بر شاه خود ز چنار
چرا اندرین مرز تا سودمند	بجان و تن خود گزین گزند	ولیکن بیادشش کردار به
ز مردان بر دانی می رسد	ز غزنی و کابل نخواهم نشان	که ماند و گریه با قی اندر جهان
بر زبیر خاک سیاهش کنم	به آباء و ویرانه آتشش زخم	ترا باید ای سپه و رشید گریه
و آتی و مان سوی غزنی دلیر	نهال باندیش از کین کین	به خشک ترش آتش کین زین
سپاهی که از سنده دار و گذار	ز در بند بولان سوی قندار	بفرما که تا باز گرد و در راه
رو و باز بجای خود آن سپاه	همان جای دشمن دشمن خویش	بفرما بر فروزان و درخشان در شرف
من از جا خود با سپاه دلیر	در ایام کابل چو درنده شید	بیادشش کردار به جواهر
کنم شهر کابل چو دریای خون	چو آید ترا هم به نزد هم گذار	و ده لشکر بیک جا بود پا دیار
کنم چاره از بند زندانیان	شدیم که مستند در با میان	فرمان پس فرمان فرمانده
گور ترهیز باید هم کعب	من و تو شتابان بهر دو سپاه	بیاخیزیم با هر چه اندیم سرا

[illegible]

مفصل معلوم آن صاحب خواهد داشت و اگر برای مد و کاری شاه آمده اید شاه از تجمیان فانی در کوشش بر سر و کمرها  
و بر نش و دیگر افسران نیز هر چه تقدیر را بپوشد و وقت اکنون جوش و خروش چه سود و چه شهر قضا و فلک کرد و از ارشاد  
بیان مرماند اندر میانه و یقین است که بیستم آن صاحب سیده باشد که ابتدای جور و جفا از جانب کیه بدست گمست چنین است  
لقبش دیگر افسران معرف از محاصره عاجز تر نباشد چه بگذرد و پناه نمیستند من دست از کین و بر خاست  
شان بر دوشیده راه پیا لا محصار را که ایشان ندو بدو میکشاد و آنهم مع فوج و غیره نگاه خود را نه میباشند  
حسب اتفاق در انشای راه برف افتاد و آنها بسبب فلان آفت خسته و نیم جان بدان مرتبه شدند که طاقت حس و  
نداشتند من بدر یافت انحال شرافت به از لشکرشان برداشته آورد و نالین مدت از ماکولات و ملبوساتشان  
منووم اکنون آنهم صاحبان تندرست و خوش و خرم هستند **نظم** پندار ای سهرورد چندی که آن نامداران اندر  
بشایسته میهمان من اند و همه شاد و خرم بجان و تن اند و ولی بامن آن سهروردان گزین چه بگویند که در میان  
چنین چه زبند و ستان تا در آید سیر و بکابل زمین گشته پیمان پذیر و امیر آن نوازنده و دوستان چه خواهد  
من سان زبند و ستان چه زمره شور آبا و گرد و بد و دل و دوستان شاد و گرد و بد و همه میهمان خوش  
استند پند جان خوش و زرد و یک من جمله خندان شاد و خرمند خرم بدان بوم را و نکند و کمی از زبان نگاه  
که آئی کینش من کینه خواه چه ندارم سرگین و بیکار تو چه نخواهم که آیم با زار تو و اگر آینه و اسبوزی و خیزدیشی که  
بقوم تو کدام از راه اطلاق حق تیغ کین من گشتی پس باینکه این همان لشور برف بارست که تمامی لشکر فرنگ را  
بی تعالی جلال هلاک ساخت همان مردم دیو سار که نه از زخم تو پشیمانند و نه از گشته شدن خود و هر سینه  
یقین میدهم که آن عده و روسا فرنگ با کمال دانش و فهمی است و بسیار زمانه را دیده و گرم و سرد و درگاه  
براه تسلیم و آشتی ضرور قدم خواهد نهاد و بخون بر سپاه طرفین دست نخواهد گذاشت و چون این نامه سپیدار اکبر بخیر با پاک  
طلع و آگاه گردید و خوب در مخصوص از جنگ صلح در میان خرد و در اندیش بسنجید و از بود و نبود بسیار  
صاحبان میدان دست افغانان بنیدیش و چار صلح از جنگ ترجیح داده و در پاسخ آن نامه طرف خود پند  
مضمون سپیدار که بزبان گشت که ای پهلوان شیر که آفرین بر صاحب گزین و خود و در بین تو که باینکه آشتی  
لین چشم مرا و نشایدی تخم محبت و اخلاص و در دلم بکاشتی آنچه از شاه و وزیر پس که تو شتی دریافت کردم و نیز از  
پشتیر ما معلوم است که درین قضایای ناگزیر حق بجانب است تقدیر این دو می چنین رفقه بود که پس با وجود  
داشتن عقل سلیم و دانش مستقیم مرتکب چنین امر فجیح گردید که خلاف طریقه و قانون مادم و دست آفر  
بپادشاه اعمال ناآسیسته و افعال نابایسته خود رسید و وزیر پادشاه صحبت با غوغای شاه بکوفت  
پیش آمده انجام کار جان خود را بکاف و داد و آنچه نوشته که افسران فرنگ و عیال شان همان نوازند



در مقدمه ناگزیر شاه و وزیر و بر سر بی تصور است و کمیته پرخاش ما از دیش دو و این ملک ایران و باشندگان  
آن افغان به عهد و پیمان اند قابل بود و باش مردم غم یک نیست علی الخصوص برای قوم بایس بنظر این همه  
وجودی خواهیم که امیر را در کابل بطلبیم و ریاست این ملک ابد و گذارشته مع افسران و غیره قوم خود و آینه پندستان  
شوم درین امرای شما چیست همه افسران بر تیر سینه لار و فریاد گفته عرض کردند که آنچه سپهسالار قرار داده است  
بتر از آن امری نزدیک تصویب و به هر صورت صلح نمودن اولی و انسب تا سپاه طرفین از کشت خون محفوظ  
و ننگ ناموس هر یکی بجای برقرار ماند پس و گاه امر صلح و آشتی نزد جنرل پالک و دیگر افسران فوج انگریزی مستحسن صورت  
پیدا کردند که در حضور ملا و اکلند بهادری این همه حال را معروض داشته است و غایب نموده که امیر را نزد روانه کابل فرمایند  
چنانچه ملا صاحب محمد و این امر پذیرفته بکار پردازان نوشت که امیر را مع عیال و غرت و احترام بزرگی روانه  
کابل نمایند صاحبان متهم اسباب سامان سفر را از سواری و بار بزرگاری برای امیر مهیا کرده روانه کابل  
ساختند و بهار ابره شیشه گله که در آن وقت رئیس راه بود دوستانه نوشته که امیر را از ممالک محروسه خود آسایش  
و آرام تام حاصل و کابل رسانند و الی لاهور و صوبه داران و عاقلان پروا بخت نوشته فرستاد که امیر در هر جا  
که از ممالک محروسه بگذرد لازم ضیافت ذات و مهمانی تمام مردم هر ای او بخوبی نموده از حدود خود مانجه و خونی  
بگذرانند و خود هم بروقت ملاقات بسیار پاسدارانی بر میخیزد و لازم دعوت و غیره تحائف و هدایا وقت خلعت  
فرستاد و عرض هر گاه امیر بکابل رسید جنرل پالک که تا میگذشت در اینجا مقام کرده بود کل فوج و افسران پیدان  
قوم خود که نزد سپهسالار که همان بودند همراه گرفته بخوشی و خرمی بطرف هندوستان لوای غرمت پذیرا  
و سپهسالار که بروقت خدمت کردن با فوجان فرنگ سپاه ترکی و عربی و سلاح نفیس و پوشاک گران بها و خرمین  
کلان و دیگر پیدان بحسب مراتب زیور و جواهر و شیش و خود و با غرت و حرمت تمام لشکر جنرل پالک رسانیدند  
که هر گاه جنرل پالک با فوج داخل کابل شد بود با جازت سپهسالار که دیگر سواران کابل بنظر انظار  
سنگین سطر و قطب بازاری را که بسیار گشته و پیران بود و حکم بکشد که در چنانچه آن را از جای بکنند بدین چنان  
سبب ایرانی کابل لشکر پالک اکیال تکلیف از کیانی اشیای خوردنی و دیگر اسباب و سوری بود و گاه نیم  
هم به هم رسید و ایشان را وقت روز و کابل بنزله هفت سال گذشتند و می که امیر و اسبها سپهسالار پالک  
یک لحظه کابل توقف نگذرد و وجه بطرف هندوستان نمودن این هم گفته اند که خان شیرین خان دیگر سواران  
قول باش مخفی از همه که خان و امیر دوست محمد خان بخیر است سپهسالار شکور و دیگر افسران کلان فوج فرنگ برای  
ماندن در کابل صراحت میکردند و می گفتند که از بودن شما صاحبان و سپاه انگریزی چنین ملک حبیب بنوع و آباد  
افغانستان خواهد شد به پندستان جواب شان گفته اند که اگرین حکم پادشاه نیست که درین ملک باقیم

سابق برای نشاندن شاه درانی بملکت موروثی او که در سرکار ما از دست دژار در خواست کمک و امداد می نمود  
 فوج مادر نیجا آمد و مرکز خاطر انگاران سرکار ما این بود که بعد تسلط قرامه واقعی شاه دیرین دیار تمامی فوج و افسران و جنگ  
 از نیجا کوچ کرده به هندوستان بودند مگر از قضا و قدر و هم بسوی پسر شاه امری که در و هم و خیال کسی نبود و فتنه بپهور آمد  
 چه توان کرد بهر تقدیر برای شیر تاشانسان نشیب فراز روزگار و انقلاب چرخ بحر قدر حقیقی نهاد که چون امیر و دست محمد شاه  
 و اولاد رشید او از ابتدای ورود شاه با فوج فرنگ در کابل و قندهار بهر دست می بوده است اما بهر احمیت و پرخاش پیش  
 نیامدند و خود او ترک ریاست نموده پوران بهشت و در آنجا بسیار رخ و الم کشیده هرگاه بدعا گرفتاری اولاد خود و کابل  
 نشینند بجهت و دست و پا بجنبانید و جنگهای مروانه کرد و باز به نظر بی سامانی خود پیش و زیر تنهارفت رجوع بسو کار  
 انگیزی نمود و خواستش خود در هندوستان آمد بعد حصول احترام بملکه رفت و بوقوع شورش کابل از توهم هم کار  
 انگیزی نظر بند کرد و بدین ملک حقیقی برای پانی و فرمان فرمائی او بر ریاست کابل آنچنان سببی برانگیخت که اصلا  
 در شهبستان و هم و شورش افروز ظهور نمود بخلاف شاه شجاع که با وجود اعانت سرکار انگیزی و صرف شدن  
 که در راه و پی و تلف گردیدن هزاران مرد و بختی فائز المرام نگشت از آنجهان گذران محروم در گذشت بکمال این است

راستی و جیب رفتاری است  
 کس ندیدم که گمشد از راه راست

الحمد لله الملك الاکبر که درین ایام نصرت آغاز ظفر انجام حصار روزگار مصون از سشاره شورش و شربت و ملاک  
 مدام عباد و یکدست از دست برود و بیانی بخطر قشون خواطر در تهیه تسخیر دارالملک شجاعت و بهادری است و بخود و خیل  
 آماده گلشت بهارستان چراگاه و لادری فردی نیست که در صف اول و اعانت جهانیاں کشیده اند و  
 و مردی که در سنگیری زانیاں در سرحد و افشش پانگزاره اگر ترک سنگ در نظر است بشهر را فکته  
 و بات ابروی ایام است و اگر در حق یک صحرای در نگاه می آید نیابو بر نمانی شمشیر مجاولات انگشتی  
 شاه و فدا بقدر نظران را تیغ گوه کوید بانیست چه غیب که صف آرائی بستن و سبز چنان از خطوط اوراق  
 اشجار یک طرفه شمشیری بکشت یکدیگر و مستن قسطنطین باب الابواب فتوت است و کشایش بالا حصار  
 مرد و خدی حاکم و استی سرگرم شیشه گر دیده که گری باز آرد در ستم و اسفند بار و رگشور و لیا  
 با قصه کی سبیده استی شهنشاهت بهر یک بسیار ستاره نشان عرق ییزی تلاشها داشته و گدای شکل نواب  
 با کوهستان شاهره فتنه ای که در شرف صورت بنویست و حسن تدبیر مدارک از مرآت طبائع چهره کشا  
 و شکل سامان قوت و ابواب فتنه و نهیدن شکست کشتن از سبجیل قلوب جلوه تاباکی بهم چون بهمن از مجو یا  
 همچنان چو لانی و تیر گاهی است و آبوی تنگ خیال باز و بکشیدن رنگ فای آهو چشمان بی سرو پا افتاده و دست گدای

لایق شمع هر اندر چشم سینا	مشتق روح اندازی است ایسا	حصار چرخ گردان سے ناید
که زینیان ریزن نزل حصن آید	مسلم کرو گل سگے لاله زار	بکجا نتوان گشتہ جویم از سب
لب جو را صدای هسیت گو یا	که رنگ لاله ریز سے خون اعدا	سبحان اند برق شمشیر سالت چیرا

برق چشم خزن سوختگان جیانت نگیرد از آب بکایان جلالت چگونه کشتی شکسته دریای مهابت فغان پذیرد که جویم برفت جان  
هستی صغیر کبار از انطباع کتاب منتفع بحجاب محراب کمال و قند آئینه ذلالت شود دست و گوهر کان سامان جدال از بناد خواطر سحر خیز  
و خروال و فتن افروزی کفیل تو جناب فاضل آب سحر که آرای صحرای فطانت و کتب زوای صوارم زانت یک تار میلان  
خوش هیائی شمسو اگر شد بخت دانی و از نده علامت تصانیف عظیم خود و منا و مطاعا را لایق شمسو عبد الکریم لالاک  
شمس مرصع طالع علی رسول طالبین الی یوم الدین که تباری را بذات والا صفاتش تقاریر است و نشانی را  
بوجود جوش اعتباری درین محراب مثل محاربات دیگر طرفه متفاح قلاع احتیاط بدست آورد و اندک که در بیان واقع و توفیق  
صاحب سیف و انسان محمد اکبر خان با صاحبان عالی شان و احوال و حیا و عیال و بیاد بنام علی ابن یاسین سلاسل  
آمال و افتاده عساکر حسن اعمال تحصیل جمیع نام و خصوصاً عبد الرحمن خان و دل حاجی محمد روشن خان  
میزور و انطباق بنامین محاربات مصنفه آن مجمع محسنات نهاد و هر یک محارب با جلا کانه زینت انطباق او را بتیاس سبازان  
اشتیاق شاق نیاید و از دیدن مجسمه پریشانی رود و باید اگر انضال منرا فخرهای ظفر و کاف رون و برین سحر و تلم و فاکر کن  
فیكون جاری و ساری است بهین عنوان حال جنگ لاهور و تورانیان نظم طبع و سیرت و ناکوره مرام نظران انتقال اختصار  
المنه ولی التوفیق و سیرت و ناکوره مرام نظران انتقال اختصار

شعری تاریخ طبع بار اول چید کلک که باز سحر کار تخت و بیان و کار مهر پر خند  
چهره نکتہ رانی فصیح صاف بیان بلیغ جاد و بیان شاعریم البیدل شاعر  
معدوم الظیر مخ و منا و سیدنا و استادانیا علی متخلص نصیر غفر له الله العلی القدر

کتاب رزم و سحر کار و لالا	چند طبع و طبع و مصفا	فرد گشته و شمشیر جرات	پیر لاکر و جاتو مسیر جرات
توفیق ناشی عبد الکریم اند	سهر خیم تصنیف صمیم اند	نظیر این امیر اهل انشا	نیاور او چشم سینا
بهر حال واقع هست قهرم	تغیث بکظم ترک و عودم	عبارت بی تکلف و صفاست	درف و صوفی و مصفاست
نصیر زبیر اهل و تامل	چیزی بگو ناسخ کمال		



پیر و آریان هزار محبت پشمار بارگاه جناب آفریدگار تعالی شانه که درین قرب روزگار کارنامه حرب و پیروز  
 از باب و رنگ و امیر نام و رنگ سپهدار هنر توان محمد اکبر خان با دو کار تلاش و کارزار شرم  
 و اسفند یار مسمی به محاربه کلایل و قند یار و در مطیع مصطفائی واقع ششم  
 کانیور محبت پیکار و با هم تمام تمام بنده امین و اسد مغفرت ایند و نشان  
 محمد مصطفی خان خلف حاجی محمد روشن خان  
 اسکنه الله فی الجنان تاریخ نسبت و فهرست

ماه ذی قعد ۱۲۴۵ هجری  
 طبع گردید و بیست و شان قان ایرج عمده  
 داستان و سرتیپان و آفرین  
 حصول مدعا  
 نویسنده  
 فقط

زاهد اقبال سحر با شریک بار و نو  
 ساری مردم ابلق ایراد گریه





